



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الحق  
علیه  
صلاوة  
وسلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# پنجشنبه دوم

شهر جستجوی حقیقت

دکتر مهدی خدابخش لاری

پنجمه آبان ۱۳۹۲



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# پنجره دوم: در جستجوی معنویت

نویسنده:

مهدی خدامیان آرانی

ناشر چاپی:

بهار دلها

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

# فهرست

|    |                             |
|----|-----------------------------|
| ۵  | فهرست                       |
| ۸  | پنجره دوم: در جستجوی معنویت |
| ۸  | مشخصات کتاب                 |
| ۹  | اشاره                       |
| ۱۵ | ۱                           |
| ۱۸ | ۲                           |
| ۲۰ | ۳                           |
| ۲۲ | ۴                           |
| ۲۷ | ۵                           |
| ۲۹ | ۶                           |
| ۳۱ | ۷                           |
| ۳۴ | ۸                           |
| ۳۷ | ۹                           |
| ۳۹ | ۱۰                          |
| ۴۱ | ۱۱                          |
| ۴۴ | ۱۲                          |
| ۴۹ | ۱۳                          |
| ۵۱ | ۱۴                          |
| ۵۳ | ۱۵                          |
| ۵۵ | ۱۶                          |
| ۵۷ | ۱۷                          |
| ۵۹ | ۱۸                          |
| ۶۲ | ۱۹                          |
| ۶۷ | ۲۰                          |

|     |    |
|-----|----|
| ۷۰  | ۲۱ |
| ۷۲  | ۲۲ |
| ۷۵  | ۲۳ |
| ۷۷  | ۲۴ |
| ۷۹  | ۲۵ |
| ۸۱  | ۲۶ |
| ۸۴  | ۲۷ |
| ۸۷  | ۲۸ |
| ۸۹  | ۲۹ |
| ۹۱  | ۳۰ |
| ۹۴  | ۳۱ |
| ۹۶  | ۳۲ |
| ۹۸  | ۳۳ |
| ۱۰۰ | ۳۴ |
| ۱۰۳ | ۳۵ |
| ۱۰۵ | ۳۶ |
| ۱۰۸ | ۳۷ |
| ۱۱۰ | ۳۸ |
| ۱۱۳ | ۳۹ |
| ۱۱۵ | ۴۰ |
| ۱۱۸ | ۴۱ |
| ۱۲۱ | ۴۲ |
| ۱۲۳ | ۴۳ |
| ۱۲۶ | ۴۴ |
| ۱۲۸ | ۴۵ |
| ۱۳۰ | ۴۶ |

۱۳۴ ..... ۴۷

۱۳۹ ..... ۴۸

۱۴۳ ..... ۴۹

۱۴۵ ..... درباره مرکز

مشخصات کتاب

سرشناسه : خدامیان آرانی، مهدی، ۱۳۵۳ -

Khuddamiyan Arani, Mehdi

عنوان و نام پدیدآور : پنجره دوم [کتاب] : در جستجوی معنویت / مهدی خدامیان آرانی.

مشخصات نشر : قم : بهار دل ها، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری : ۱۳۶ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س م.

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۴۹-۸۸-۱

وضعیت فهرست نویسی : فیبا

عنوان دیگر : در جستجوی معنویت.

موضوع : معنویت -- اسلام

موضوع : Spirituality -- Islam

موضوع : معنویت -- مطالب گونه گونه

موضوع : Spirituality -- Miscellanea

موضوع : دنیا دوستی

موضوع : \*Wordly-mindedness

رده بندی کنگره : BP۲۵۰/۵۵/خ۴۷ پ۹ ۱۳۹۶

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۶۳

شماره کتابشناسی ملی : ۴۷۸۸۶۷۳







پنجره دوم : در جستجوی معنویت

مهدی خدامیان آرانی

ص: ۳

پنجره دوّم

در جستجوی معنویّت

دکتر مهدی خُدامیان آرانی

مجموعه آثار / ۷۷

ص: ۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن کتاب «پنجره دوم» هستید و حتماً دوست دارید بدانید هدف من در کتاب هایی که با نام «پنجره» منتشر می کنم، چیست. وقتی جوان بودم، دوست داشتم با اندیشه هایی آشنا بشوم که مرا به سوی معنویت سوق دهد؛ اما بهار جوانی گذشت و اکنون نزدیک به چهل سال دارم. من در این مدت تجربه هایی کسب کردم و خلاصه آنچه را که سال ها در کتاب های مختلف خواندم در این کتب می نویسم.

من سخنانی را در این جا بیان می کنم که آرزو داشتم در جوانی بدانم!

در این کتاب از افکار استاد علی صفایی حائری بسیار استفاده کردم؛ به همین دلیل، این کتاب را به مقام والای ایشان تقدیم می کنم.

از خدا می خواهم به من توفیق دهد تا با نوشتن جلد های دیگر، بتوانم این مسیر را ادامه دهم. امیدوارم این کتاب، چند قدم شما را به آسمان نزدیک تر کند.

مهدی خُدامیان

اسفندماه ۱۳۹۳ شمسی

ص: ۵



وقتی من به خانه و ماشین خود بیش از خودم فکر می‌کنم، معلوم است که خود را گم می‌کنم. وقتی من فرصتی را برای فکر کردن قرار نمی‌دهم، دچار روزمرگی می‌شوم و از بین می‌روم؛ روح من همچون آب مرداب، تباه می‌شود و نشاط درونی من نابود می‌گردد.

من قبل از هرچیز باید به فکر رو بیاورم، باید به سکوت و خلوت پناه ببرم، تا خلوت نداشته باشم، نمی‌توانم فکر کنم.

این چه دردی است که غوغای درون خود را نمی‌توانم تحمیل کنم و از خود فرار می‌کنم، هر روز زندگی خود را تغییر می‌دهم و به تنوع پناه می‌برم تا از خودم فرار کنم، من باید فکر کنم و به راهی که در پیش دارم بیندیشم.

من عاشق آفریده شده‌ام، پس لازم نیست در خود، عشقی بیافرینم یا حرکتی ایجاد کنم. از صبح تا شب

دنبال معشوقی هستم.

عشق همیشه هست، آنچه جابه جا می شود، معشوق های من است. از فاصله تولد تا مرگ، همیشه عاشق هستم، گاه عاشق نان، گاه عاشق یک توپ، گاه عاشق ثروت...

من باید فکر کنم به چه عشق میورزم، آیا معشوق من، بزرگ تر از من است یا نه؟

کافی است معشوق ها و محبوب ها را با هم مقایسه کنم، آن وقت است که راه را می یابم و حقیقت را می فهمم.

\* \* \*

دیروز برای هیچ ها می سوختم، امروز می توانم به حق رو بیاورم و برای او بسوزم. من که دیروز برای دنیا، صبح تا شب تلاش می کردم، امروز می توانم خودم را پیدا کنم و به آن جا برسم که دیگر تمام دنیا هم مرا به راه نیندازد و مرا به حرکت واندارد. وقتی من بدانم دنیا، نابودشدنی است، دیگر به چیزی دل می بندم که هرگز نابود نمی شود.

وقتی می بینم دیگران برای هیچ ها، عمرشان را گذاشته اند و تلاش ها کرده اند، پس چرا من برای معشوقی که هستی را آفریده است، تلاش نکنم؟! خداوند سرمایه های زیادی به من عطا کرده است، چرا من باید این سرمایه ها را برای رسیدن به دنیای فانی، صرف کنم؟ او این سرمایه ها را به من داد تا من ماندگار شوم؛ حرکت کنم و به اوج برسم.

ص: ۸



وقتی این گونه فکر کنم، تولدی دیگر می یابم، عشق به خدا در قلب من زنده می شود، از بند عشق های دنیایی آزاد می شوم، می فهمم هر آنچه رنگ دنیا دارد، هیچ است و نابود می شود و من به شناختی برتر دست می یابم؛ زیرا بین معشوق ها مقایسه کرده ام. من از عشق های کوچک به عشقی بزرگ رسیده ام و این همان ایمان واقعی است. من به سوی خدای خویش حرکت می کنم تا از نابودی، رهایی یابم.

وقتی دل من از نور ایمان بهره گرفت، حرکت خود را آغاز می کنم، از دنیا و معشوق های دنیایی دل می کنم و به سوی معشوقی می روم که هرگز نابود نمی شود و ایمان کم کم بر همه وجود من سایه می افکند.

هرچه بیشتر گام بردارم، زودتر به هدف می رسم، ایمان باعث می شود من عمل نیک انجام دهم و عمل نیک هم ایمان مرا بارور می کند؛ ایمان همانند گیاهی است که از قلب می روید و ریشه می دواند و میوه آن از دست و زبان و اعضای من نمود پیدا می کند.

رفتار و کردار من از آن ایمان تأثیر گرفته است. وقتی من به سوی خوبی ها و زیبایی ها گام برمی دارم، ایمان من قوی تر می شود. اگر من کار خوبی انجام ندهم، ایمان من ضعیف تر می شود.

اگر امروز گرسنه ای را بینم و به او غذا ندهم، در همین جا می مانم و

کم کم، بخل در من سبز می شود. بخل همانند علف هرز، به جانم می افتد و ایمان مرا تباه می کند؛ اما اگر امروز از غذای خود گذشتم و آن را به فقیر دادم، ایمان من بارور می شود و من یک پله جلو می روم. من می توانم فردا بیشتر ببخشم تا آن جا که حاضر می شوم در راه رضای خدا، از همه ثروتم بگذرم.

آنان که از همه چیز در راه خدا گذشتند، از همین گام های کوچک آغاز کردند، کسانی هم که به بخل گرفتار شدند، ابتدا از نبخشیدن یک وعده غذا آغاز کردند و علف هرز بخل در وجودشان ریشه دواند و به تباهی رسیدند.

در سرزمین ایمان، ایستادن معنا ندارد، یا من رشد می کنم یا سقوط. من نباید خیال کنم که می توانم در جای خود بایستم، من یا با ایمان بیشتر حرکت می کنم یا به عقب برمی گردم.

ص: ۱۱

از کجا بفهمم مؤمن هستم و نشانه های ایمان واقعی چیست؟ وقتی من با کوچک ترین حادثه ای در هم می پیچم و به زمین می خورم، معلوم است که ایمان در قلب من ریشه ندوانده است که این گونه زیرورو می شوم و حادثه ها مرا می لرزاند.

مؤمن واقعی به امن رسیده است، از آینده نمی ترسد و از گذشته، غم و اندوه ندارد و اکنون هم حیرتی ندارد. او به آسایش و آرامش رسیده و این همان عزّت واقعی است.

مؤمن از هیچ ها عبور کرده است، دنیا و آنچه در دنیا است، نمی تواند دل او را بلرزاند. او از همه این ها جدا شده است. او با آتش عشق به خدا، سوخته و دیوارهای این دنیا را شکسته و از تنگنای خود بیرون آمده است. او به حقیقت زندگی دنیا شناخت پیدا کرده و اکنون می داند چیزی که نابود می شود،

نمی تواند او را شیفته خود کند. او شیفته کسی است که هرگز نابود نمی شود.

اگر همه چیز مؤمن را از او بگیرند، هرگز دلش نمی لرزد. او سرمایه ای دارد که هیچ کس نمی تواند آن را از او بگیرد و او دلش به آن سرمایه، خوش است. سرمایه ای که بهتر از همه دنیا است.

مؤمن به خوبی می داند که در برابر خلق خدا مسئول است وقتی ثروت دنیا او را تکان نمی دهد. وقتی او از درون پر شود و به آگاهی و شناخت برسد، تلاش می کند دیگران را بارور کند.

ص: ۱۳

شیطان دنیا را در چشم من زینت می دهد و مرا به سوی آن فرامی خواند. قرآن مرا به سوی عشق برتر فرامی خواند و از من می خواهد عشق به هیچ ها و عشق به خدا را با هم مقایسه کنم. قرآن عظمت خودم را به من یادآوری می کند تا دنیا و آنچه در آن است در چشم من، کوچک شود.

من راهی را انتخاب کرده ام که مرا از خاک به ملکوت ببرد. من باید ضعف های خود را بشناسم و آن را برطرف کنم. من که فهمیده ام ارزش من، از همه هستی بالاتر است، باید از وابستگی ها و دلبستگی ها رها شوم، باید از دوستان، خویشان، ثروت، ریاست و شهرت دنیا دل بکنم.

گاه یک عمر برای یک کار تلاش می کنی و در آخر، نتیجه ای برایت نداشته است؛ آن وقت تصمیم می گیری از آن کار هم دل بکنی.

وقتی بلایی می رسد، ضعف های من آشکار می شود، بت های من شکسته می شود و عشق های من بر باد می رود.

خدا مرا دوست دارد، می داند که من با یک غفلت کوچک، به این دنیای بیوفا دل می بندم. او زیر پای مرا داغ می کند تا من نمانم، ضربه بلا را بر روح من وارد می آورد تا حرکت کنم و دل نبندم.

\* \* \*

دو کبوتر در خانه داشتم، من خودم بارها دیدم که آنها چگونه غذای شان را به جوجه خود می دهند و هر بار که سراغ جوجه آنها می رفتم به من نوک می زدند و حالت دفاع می گرفتند.

جوجه کم کم بزرگ شد و پر و بال پرواز درآورد، روزی دیدم که آنان جوجه خود را نوک می زنند و او را از لانه بیرون می کنند، من با تعجب به این صحنه نگاه می کردم. نمی دانستم این کار آنان، محبت است یا دشمنی!

آخر چرا آنان جوجه خود را می زدند؟

این جوجه از زمانی که به دنیا آمده، از پدر و مادرش، جز محبت ندیده، پدر و مادر، همه امید او هستند و ولی آنان او را از خود دور می کنند، این چه حکایتی است؟!

اگر این جوجه امروز از پدر و مادرش جدا نشود تا آخر عمر به آنان وابسته خواهد بود. او باید راه خودش را برود. وقتی پدر و مادر، او را از خود می رانند، او را دوست دارند و این نوک زدن آنان از روی مهربانی است. آن ها می خواهند

درد وابستگی جوجه را درمان کنند.

ص: ۱۵

وقتی پدر و مادر به جوجه خود غذا می دادند به او محبت می کردند؛ اما وقتی او را از خود می راندند به او محبت بیشتری می کردند.

\* \* \*

وقتی خدا به من نعمتی می دهد، به من محبت می کند، وقتی آن نعمت را از من می گیرد به من محبت بیشتری می کند؛ اما من از روی نادانی، برمی آشوبم و فریاد اعتراض برمی آورم.

من آن چشمی که بتواند محبت خدا را در بلاها و ضربه ها ببیند ندارم! خدا می خواهد من از بت ها و عشق های دروغین جدا شوم و ارزش پیدا کنم؛ این عشقی که به ثروت دارم، مرا تباه می کند؛ این ثروت ها به زودی تباه می شود، آن وقت است که من هم تباه می شوم، پس من باید از همه بت ها جدا شوم، باید بلایی بیاید و مرا از این ها جدا کند.

اکنون که این را دانستم، دست به دعا برمی دارم و می گویم: «خدایا! آنچه مرا از تو دور می کند، از من دور کن.»

عده ای می گویند: وقتی انسان محرومیت کشید، عقده ای در او به وجود می آید، این نگاه کسی است که انسان را فقط در محدوده دنیا می بیند؛ اما اگر انسان را مسافری بدانیم که باید به ملکوت بازگردد و به دنیا آمده است تا رشد کند و به کمال برسد، دیگر محدودیت ها، بلاها و سختی ها، برای او عقده نمی سازد. او می داند که این بلاها او را از غفلت ها نجات می دهد و دل او را از دنیا رها می کند. انسان می تواند به جایی برسد که هنگام بلا، شکر کند.

ص: ۱۶



جوان بودم و بارها این جمله را تکرار می کردم: «من کمبود محبت دارم، نمی دانم چه کنم؟ کسی مرا درک نمی کند.»

من آن روزها چقدر از حقیقت دور بودم، وقتی من ظرفیت وجودی خود را درک نکرده ام، چگونه انتظار دارم دیگران مرا درک کنند؟ اگر من خودم را درک کرده بودم و به ارزش خود پی برده بودم، هرگز نیاز نداشتم دیگران مرا درک کنند.

آیا من کمبود محبت داشتم؟

این چه سخنی است!

با این همه محبتی که خدا در حق من کرده، آیا باز من، کمبود محبت دارم؟ کاش چشمی می داشتم محبت های خدا را می دیدم! کسی که محبت خدا او را سرشار کند، هیچ محبتی او را به آرامش واقعی نخواهد رساند.

من چقدر بیچاره بودم!

دریای محبت خدا را احساس نمی کردم و به دنبال قطره محبت انسان ها بودم!

تا زمانی که دنیا را برای عیش و نوش بخواهم، وقتی بلایی می رسد، فریاد برمی آورم که خدا کجاست؟!

من بی خبرم! چه زمانی می خواهم بفهمم که خدا مرا به این دنیا آورده تا

ساخته شوم؟ او بزم مرا خراب و خانه ام را ویران می کند تا برخیزم و از عشق به هیچ ها، دست بکشم. او مرا خراب می کند تا آباد

شوم، او بلا می فرستد تا دیوارهایی را که دور خودم ساخته ام، خراب شود و من به وسعت برسم.

این دنیا، راه است و مقصد نیست. او مرا دوست دارد و کمال مرا می خواهد؛ برای همین کاری می کند که من از خواب غفلت بیدار شوم، پس بت های مرا می شکند تا من از تباهی جدا شوم.

ص: ۱۸

وقتی من عظمت وجود خویش را درک کردم، دیگر نمی توانم در جلوه های این دنیا بمانم. وجود من همانند رودخانه ای است که حوض های دنیا را در یک لحظه پر می کند. اگر من در این حوض ها بمانم، تباه می شوم و به پوچی می رسم. من باید مانند رودخانه، جریان داشته باشم.

وقتی من حرکت کردم، از دل بستن به هیچ ها گذشتم و اوج گرفتم، دیگر نمی توانم در پوسته این دنیا بمانم؛ مانند آن جوجه ای که وقتی در تخم بود و رشد کرد به بن بست رسید و تخم خود را شکست و از بن بست رها شد.

وقتی من حرکت خود را آغاز کنم، دنیا با این وسعتی که دارد، برای من همچون زندان می شود و آن وقت، مرگ برای من، رهایی از این زندان است، دیگر من از مرگ نمی هراسم، مرگ را نابودی نمی دانم، بلکه آن را زندگی

دیگری می دانم که باید به سوی آن پر بکشم.

کسی که در زندان است، اگر به او بهترین غذاها و بهترین مکان ها را بدهند، باز به آزادی می اندیشد؛ هیچ چیز برای او بهتر از آزادی نیست. انسانی که رشد کرده است، دنیا را جز زندان نمی یابد. روحی که بزرگ شده است، رهایی از این دنیا را بالاترین نعمت می داند و او منتظر است لحظه رهایی فرابرسد.

تاریخ هرگز این صدای علی (علیه السلام) را از یاد نمی برد؛ او در محراب مسجد کوفه به سجده رفته بود، ابن ملجم شمشیر را بر سر علی (علیه السلام) فرود آورد، اینجا بود که علی (علیه السلام) فریاد زد: «به خدای کعبه که رستگار شدم!»

ص: ۲۰

با جمعی از دانشجویان به سفر رفته بودیم، یکی از آنان اصرار داشت من برای آنان صحبت کنم. او به من اعتراض می کرد که چرا کم حرف می زنی و چرا از این فرصتی که پیش آمده، بیشتر استفاده نمی کنی.

به او گفتم: اگر این جوانان، تشنه شوند، خودشان راه را پیدا خواهند کرد. من نمی خواهم آنان را سیراب کنم.

او نگاهی به من کرد و از من توضیح خواست، به او گفتم: اگر من زیاد صحبت کنم مانند آن است که آنان را سیراب کرده ام، اما اگر چند جمله کوتاه بگویم و آنان را متوجه نیازشان به شناخت و معرفت کنم، به هدف خود رسیده ام؛ زیرا کسی که نیاز خود را دریافت، دیگر از حرکت باز نمی ایستد.

اشکال ما در این است قبل از آنکه تشنگی را احساس کنیم، می نوشیم، قبل

از آنکه نیاز خود را درک کنیم، می شنویم، برای همین است که

احساس می کنیم خیلی مطلب می دانیم؛ گویا به پرخوری فکری مبتلا شده ایم. مطالب زیادی می دانیم؛ اما فقیر هستیم؛ زیرا پیش از سؤال به جواب رسیده ایم و پیش از تشنگی، آب را تجربه کرده ایم.

پس ما باید تشنگی ایجاد کنیم، بعد از این تشنگی است که سخن حق به دل می نشیند و ارزش آن درک می شود.

ص: ۲۲

وقتی کودک بودم، مشتاق بازی با توپ بودم، به کوچه می رفتم و از بچه ها می خواستم تا مرا هم بازی دهند، گاه به آنان التماس می کردم؛ اما اگر زمانی می خواستیم به مهمانی برویم و لباس مرتبی پوشیده بودم، دیگر به بازی آنان علاقه ای نداشتم و اگر آنان مرا به بازی دعوت می کردند، نمی پذیرفتم.

توپ، همان توپ بود و بازی هم همان بازی؛ اما من می خواستم به مهمانی بروم، من هدفی را انتخاب کرده بودم و این هدف بود که مرا از بازی و توپ جدا کرده بود.

بزرگ تر که شدم، دنیا و زیبایی های آن مرا به بازی گرفت و من مشتاق آن شدم، برای رسیدن به ثروت بیشتر تلاش کردم؛ اما دیدم که عدّه ای هدف دیگری را برای خود برگزیده اند و به دنیا و آنچه در دنیا است، توجهی ندارند. آنان شیفته دنیا نمی شوند، دنیا را بد نمی دانند؛ اما آن را برای خود کوچک

می بینند. آنان مقام والا و عظمت روح خود را درک کرده اند و ارزش خود را بالاتر از این دنیا می بینند.

آنان می دانند در این دنیا به یک مهمانی بزرگ دعوت شده اند، لباس مهمانی پوشیده اند و دیگر با این بازیچه ها کاری ندارند، آنان عاشق راهی هستند که به بهشت جاودان می رسد؛ به همین دلیل، روز و شب، تلاش می کنند و آرام ندارند؛ می دانند که راهی طولانی در پیش دارند، از همه لحظه های خود، استفاده می کنند تا برای آن سفر جاودان، توشه بگیرند.

\* \* \*

من یک عمر برای دل خود و برای دیگران دویدم، به چه رسیدم؟ وقتی یک عمر برای هوس های مردم، تلاش کردم، آنان به من چه می دهند؟

شاید آنان چند بار مرا تشویق کنند و چند دقیقه برایم کف بزنند و بعد از مرگم، یک دقیقه سکوت کنند، این آخرین چیزی است که آنان به من می دهند.

من اسیر و گرفتار عادت ها و هوس ها شده ام، تلاش می کنم؛ اما سرمایه عمر خود را از دست می دهم. اگر من ارزش خودم را می شناختم، هرگز به کم قانع نمی شدم.

افسوس که به زندگی این دنیا راضی شدم، ماشین و خانه و شهرت و ثروت و... حاصل عمر من می شود! من فراموش کرده ام که سرمایه وجود من، بیش از این ها قیمت دارد؛ همه دنیا، قیمت یک لحظه وجود من نیست. خدا

ص: ۲۴



سرمایه ای بس بزرگ در وجودم قرار داد و من آن را تباه کردم و برای رسیدن به دنیا، آن را از دست دادم.

داستان آن دختر بچه را به یاد می آورم که شخصی به او یک بسته شکلات داد و گوشواره اش را از او گرفت، دختر بچه خیلی خوشحال به خانه رفت تا بسته شکلات را به مادرش نشان بدهد، او نمی دانست که چه از دست داده و چه به دست آورده است!

\* \* \*

نعمت های دنیایی من زیاد شد؛ اما خودم رشد نکردم. ثروتم زیاد شد؛ اما خود را باختم. علم و دانش و دنیای من زیاد شد اما من اسیر آنها شدم و نسبت به آنها مغرور گشتم. این اسارت و غرور من، نشانه این است که من، به بزرگی نرسیده ام! اگر من بزرگ شده بودم، هرگز این ها، مایه غرور من نمی شدند.

ثروت وقتی خوب است که من بر آن امیر باشم نه آنکه ثروت بر من حکمرانی کند و من اسیر آن باشم!

من باید کاری کنم که فکر و اندیشه ام، بزرگ شود؛ آگاهی های من بزرگ شود، معشوق من، بزرگ تر از خودم بشود!

این دنیا و جلوه های آن، چیزی ندارد به من بدهد، ارزش مرا زیاد نمی کند، بلکه مرا کوچک می کند؛ سرمایه ام را می گیرد و مرا به تباهی می کشاند، شاهکارش این است که مرا مشغول خود می کند تا من نفهمم چقدر ارزش دارم!

ص: ۲۵

این چه دردی است که من ارزش خود را از یاد برده ام، اگر قدری فکر می کردم رشد می کردم و از آنچه کمتر از من است، رها می شدم.

به یاد می آورم وقتی کودک بودم، چگونه دلبسته یک توپ بودم، بزرگ تر که شدم دیگر از اسارت توپ و بازی، رها شدم. من باید این مسیر را ادامه می دادم، باید از اسارت دنیا هم رها می شدم، باید به سوی کسی می رفتم که بزرگ تر از من بود. من باید سراغ بازاری می رفتم که قدرت جذب سرمایه مرا داشته باشد و چه بازاری وسیع تر از بازار آخرت! باید در راهی قدم برمی داشتم که بن بست نباشد و چه راهی بهتر از بی نهایت!

چرا من به سراغ این دنیای فانی رفتم؟! دنیایی که چیزی جز بن بست نیست، مرگ در انتظار من است، من دیر یا زود باید از اینجا بروم، دنیا به هیچ کس وفا نکرده است.

اگر انسان اسیر دنیا شود و فقط به آن فکر کند، ضرر کرده است. درست است

که انسان در این دنیا به ثروت و قدرت می رسد، ولی خود او اسیر شده است. او سرمایه اصلی اش را به جریان نینداخته است. این چه حکایتی است! گاه انسان به ماشین و خانه اش، بیش از خودش می اندیشد، این چه غفلتی است؟! او خودش را گم می کند و در این غفلت بزرگ، خودش را کم می فروشد. او سرمایه اش را می دهد، عمرش را صرف می کند و به ماشین و خانه می رسد، ماشین و خانه ای که باید آن ها را رها کند و بعد از مرگ، در تاریکی قبر، بخوابد!

\* \* \*

من باید به دنبال هدفی بزرگ باشم هرکس هدفی دارد برای رسیدن به آن تلاش می کند، این هدف است که انسان را از رکود نجات می دهد، هر هدفی به اندازه خودش، مرا به کار می کشد و سرمایه زندگی مرا بارور می کند. من باید هدفی را بیابم که تمام استعدادهای مرا بارور می کند و مرا از خسران و زیان نجات دهد.

انسان به خاطر معشوق می دود، هرچه معشوق او بزرگ تر و والاتر باشد، ناچار حرکت و تلاش انسان، بیشتر خواهد بود و به سود بیشتری خواهد رسید.

هدف من چه باید باشد و من به سوی چه کسی باید گرایش داشته باشم؟

ایمان همان گرایش و عشق است، من به چه چیزی ایمان دارم؟ به دنیا؟ به چیزی که پست تر از خودم است؟ پول، شهرت و ریاست می تواند هدف من باشد و من به آن ها گرایش داشته باشم، اما این ها مرا به بن بست می رساند و

ص: ۲۷

تباهی مرا در پی دارد. من باید هدفی بالاتر برای خود برگزینم.

وقتی من به خدا ایمان می آورم و رسیدن به رضایت او را هدف خود قرار می دهم، هرگز به بن بست نمی رسم و تا بی نهایت می توانم حرکت کنم و به سود برسم و هرگز به بن بست و پوچی نمی رسم، آن وقت است که من تمام سرمایه خود را می توانم بارور کنم. عشق به خدا و ایمان به او، وجود مرا به جریان می اندازد و این همان سعادت و رستگاری است.

خدا همان کسی است که هرگز، خزانه لطفش، کم نمی شود. وقتی او عطا می کند، چیزی از او کم نمی شود، مهربانی و پاداش او، هیچ حد و اندازه ای ندارد. او هیچ نیازی به بندگان خود ندارد، وقتی من به سوی او حرکت می کنم و رضایت او را می طلبم، او بی نهایت به من لطف و بخشش می کند. روز قیامت که فرارسد، مرا در بهشت جای می دهد، هر کس به بهشت برود، برای همیشه از نعمت های آنجا بهره می برد، تا بی نهایت از لطف او سرشار می شود و در آرامش خواهد بود.

ص: ۲۸

بعضی می گویند: عبادت به جز خدمت خلق نیست! براستی خدمت یعنی چه؟ وقتی من به کسی ثروت فراوان دادم و او را به رفاه رساندم، اما چشم دل او را کور کردم، آیا به او خدمت کرده ام؟ وقتی معنای واقعی انسان بودن را از او گرفتم و به او رفاه دادم، آیا این به معنای خدمت است؟ وقتی کسی را کور می کنند و به او چراغی پرنور می دهند، آیا این خدمت است؟

فرهنگی که چشم مرا کور و دل مرا وارونه می کند و فقط دنیا را برای من مهم، جلوه می دهد، به من خدمت نکرده است؛ زیرا اگر من به بهترین تکنولوژی ها برسیم و غرق رفاه گردم، باز ضرر کرده ام.

خدمت به انسان، این نیست که به او رفاه و آرامش بدهند! تکنولوژی چه می خواهد بکند؟ می خواهد به من رفاه و آرامش بدهد؟ اگر من زندگی پیشرفته برای خود فراهم آورم آیا واقعاً به رفاه و آرامش رسیده ام؟ آیا می توانم به این زندگی، دل خوش باشم؟

وقتی من می دانم مرگ در انتظارم است و دیر یا زود از این دنیا جدا می شوم، چگونه می توانم خشنود باشم؟ من که می دانم زمستان در راه است، چگونه می توانم به بهار دل ببندم؟ من که به بیوفایی دنیا ایمان دارم، چگونه حس آرامش را تجربه کنم؟

ثروتمندان بزرگ دنیا به دنبال راه حلی هستند تا دلهره های خود را کنترل کنند، بعضی از آنان به مشکلات روانی گرفتار شده اند؛ مشکل بزرگ آنان، دلهره هایی است که آرامش را از آنان می گیرد. دنیا هر روز در حال تغییر است و مرگ در کمین نشسته است، چگونه می توان با این ثروت ها، به آرامش رسید؟

عجیب است کسانی که در اوج ثروت و رفاه هستند به دنبال آرامش اند و از سوی دیگر بعضی ها آرزو دارند ثروتمند شوند. آنان نمی دانند وقتی به ثروت برسند، دلهره های شان بزرگ تر می شود. آن وقت، ترس از مرگ، زیادتیر می شود؛ زیرا با مرگ باید همه این ثروت ها را گذاشت و به سوی تاریکی قبر رفت و این جدایی بسیار سخت است.

دین مرا به سوی چه چیزی فرامی خواند؟ وقتی من پیام قرآن را قبول می کنم و مسلمان می شوم در چه مسیری گام برمی دارم؟ قرآن آمده است به من آرامشی بدهد که هرگز دستخوش تغییر نشوم. وقتی من ایمان می آورم، به آرامشی می رسم که دیگر از مرگ، نمی هراسم و مرگ را مهمانیِ مهربانی های خدا می دانم و این گونه آرامش را تجربه می کنم؛ می دانم مسافری هستم و این دنیا برای من، کوچک است، هر لحظه در انتظار آزادی از این قفس دنیا هستم تا به سوی ملکوت پرواز کنم.

تا زمانی که مانند دیگران فکر می‌کنم، احساس‌ها و آرزوهای مرا درک می‌کنند، من برای آنان آشنا به نظر می‌آیم؛ چون مثل آنان و در سطح آنان فکر می‌کنم. وقتی من هم مثل دیگران، شیفته لذت‌های دنیا باشم، آنان مرا می‌فهمند؛ چون همانند آنان هستم؛ اما اگر از سطح عادت‌ها و غریزه‌ها بالاتر بیایم، آنجاست که غریب و تنها می‌شوم.

وقتی من از این دنیا و آنچه در آن است، دل می‌کنم بار دیگر متولد می‌شوم، با این تولد، تنهایی من آغاز می‌شود، نزدیک‌ترین دوستانم مرا درک نمی‌کنند، آنان مرا نمی‌شناسند؛ زیرا در قلب من، چیز دیگری به تپش درآمده و نیروی دیگری زنده شده است، من از سرگرمی‌ها، شادی‌ها و رنج‌های آنان فاصله گرفته‌ام، آنان به چیزی شاد می‌شوند که برای من جذاب نیست، من حس مسافر غریبی را دارم که به سفر می‌اندیشد، جنس رنج و شادی من متفاوت می‌شود.

وقتی همه بتوانند مرا درک کنند و احساس مرا بفهمند، معلوم می شود که من دچار رکود شده ام. در این غربت و تنهایی، سعادت دنیا و آخرت نهفته است و این راهی است که مؤمنان راستین پیموده اند؛ از دنیا و آنچه در آن است دل کنده اند. وقتی تاریخ را می خوانم، می بینم علی (علیه السلام) تنها بود و این تنهایی، نشانه پرواز بلند او بود.

ص: ۳۲



شبی به فکر فرو رفتم که چرا فرعون، ادعای خدایی کرد؟ چرا او مردم مصر را فریب داد و آنان را به پرستش خود فراخواند؟

وقتی خوب فکر کردم، دیدم که اگر من هم در آن فضا قرار می گرفتم، شاید همان ادعا را می کردم، اکنون در محیط خانه و محل کار خود، فرعون کوچکی هستم. خودخواهی من در محیط کوچکی که در آن هستم، جلوه می کند، این خودخواهی همان خودخواهی فرعون است، فقط مصر من، کوچک است و مصر فرعون، یک کشور بود!

یک روز، صبح زود می خواستم به مسافرت بروم، سوار اتوبوس شدم، اتوبوس خالی بود، من روی اولین صندلی نشستم، راننده فریاد زد: «از اینجا بلند شو و آنجا بنشین.» گفتم: «اینجا جای کسی است؟»، گفت: «نه، اما من می گویم تو آنجا بنشین.»

این راننده، خودخواهی خود را نشان داد، فقط مصر او، همان اتوبوس او بود!

اگر پادشاهی مصر را به او می دادند، مانند فرعون ادعای خدایی می کرد.

من تصوّر می کردم کسانی که در کربلا، حسین (علیه السلام) را شهید کردند، انسان های عجیبی بودند، نه، آنان مانند بقیّه بودند، اما در شرایطی قرار گرفتند که کشتن حسین (علیه السلام) را انتخاب کردند، معلوم نیست اگر من در آن شرایط بودم، چه می کردم؟ چرا من کار کوفیان را از خود دور می بینم؟ اگر لحظه امتحان پیش آید، حقیقت معلوم می شود. من هنوز در فضای آن گناهان قرار نگرفته ام و آن را از خود دور می بینم. وقتی حسادت ها تحریک شود، وقتی بغض ها اوج بگیرد، وقتی ترس از جان در دل بنشیند، وقتی نگرانی زن و فرزند بیداد کند، انسان خیلی کارها را حاضر است انجام دهد.

وقتی مردم کوفه از خواب بیدار شدند، دیدند حکومت، شخصی را به جرم نرفتن به اردوگاه سپاه، اعدام کرده است، آنجا بود که ترس بر دل شان نشست، آنان با خود فکر کردند که اگر برای کشتن حسین (علیه السلام) به کربلا نروند، باید آماده اعدام باشند، ترس از جان به دل شان نشست. آنان می دانستند که اگر حسین (علیه السلام) را نکشند، یزید زن و فرزندان شان را می کشد، برای همین شمشیر برکشیدند و به سوی کربلا، هجوم بردند تا حسین (علیه السلام) را بکشند.

امروز من ادعا می کنم امام زمان را دوست دارم و می خواهم جانم را فدایش کنم، اگر در آن شرایط سخت قرار بگیرم، کدام گزینه را انتخاب خواهم کرد؟

وقتی شیطان گناهی را در چشم من زینت می کند، آن وقت است که من خود را برحق می دانم و هر کاری را که انجام دهم، حق می دانم. من خودم را دوست

دارم، ریاست و ثروت و خانواده خود را دوست دارم، وقتی آنها را در

خطر بینم، چه خواهم کرد؟ شیطان از همین راه می آید و کار مرا، حق جلوه می دهد. آنان که حسین (علیه السلام) را کشتند، فکر می کردند کار خوبی می کنند...

\* \* \*

اکنون وقت این سؤال است: چه چیز در راه خدا به من، استقامت می دهد؟ چه چیز مرا از آن گناهان بزرگ دور می کند؟ من باید به چه چیزی امیدوار باشم؟

آنان که حسین (علیه السلام) را کشتند، نماز می خواندند و روزه می گرفتند. من نمی توانم به کارهای خوب خودم امید داشته باشم، من با هیچ گناهی فاصله ندارم، ترس بر دلم سایه می افکند.

\* \* \*

یکی به من می گوید: باید نماز شب خواند و همه عبادت ها را انجام داد، یکی می گوید: باید به فقیران کمک کرد و به خلق خدا خدمت نمود. من می دانم اگر همه این کارها را انجام بدهم، باز ممکن است دچار غرور شوم، مگر چه چیزی شیطان را هلاک کرد؟ او که هزاران سال، عبادت کرده بود، وقتی خدا از او خواست بر آدم (علیه السلام) سجده کند، این کار را نکرد، او دچار غرور شد و این غرور او را بیچاره کرد.

من باید راهی دیگر پیدا کنم. این راه، همان راه «فروتنی» است، من باید در مقابل خدا، تواضع کنم...

ص: ۳۵

کدام راه مرا به خدا نزدیک می کند؟ راه عبادت؟ شیطان هم هزاران سال، عبادت کرد. براستی راه سعادت کدام است؟ من می دانم که اگر عبادت کنم و به غرور گرفتار شوم از خدا دور می شوم.

رسیدن به مهربانی خدا، فقط از راه «فروتنی» ممکن است!

اگر من عبادت کردم و از دستورات دین اطاعت نمودم، نباید فکر کنم که دیگر به رحمت خدا رسیده ام، گاه من با اطاعت و عبادت، گرفتاری خود را زیادتر می کنم، غرور من زیادتر می شود، همان گونه که شیطان به غرور گرفتار شد.

من باید به جای غرور، دل شکسته باشم! باید فروتن باشم و با تمام وجود از خدا یاری بخواهم، من باید حس شرمساری از خدا داشته باشم.

\* \* \*

پسر من پنج سال داشت، یک روز او کامپیوتر کیفی مرا برداشت و وقتی

خواست آن را به اتاق دیگر ببرد، ناگهان از دستش افتاد و شکست.

ص: ۳۶

پسرم بسیار مضطرب شد و شروع کرد به گریه کردن، وقتی من دیدم او این گونه گریه می کند، با او چه باید می کردم؟

او خودش فهمیده بود چه خطایی کرده است، دیگر لزومی نداشت من بر او سخت بگیرم. توبیخ برای این است که او بفهمد اشتباه کرده است، وقتی او خودش فهمید اشتباه کرده است، دیگر توبیخ برای چه؟

من از او دلجویی کردم، او را در آغوش گرفتم و بوسیدم، به او گفتم: «گریه نکن! اشکالی ندارد.»

\* \* \*

شیطان یک عمر عبادت کرد، اما به خاطر غرور خود از درگاه خدا دور شد، عبادتی که با غرور و تکبر همراه باشد، ارزشی ندارد، آن چیزی که خدا از من می خرد، فروتنی و دل شکستگی من است، لطف خدا به دل های شکسته، بسیار نزدیک است، این دل ها، حرم خدا است.

وقتی من در مقابل خدای خود، تواضع داشته باشم، زمینه ریزش فضل خدا را در خود ایجاد کرده ام و می توانم عنایت او را جلب کنم.

\* \* \*

خدا موسی (علیه السلام) را به پیامبری برگزید و از او خواست تا مردم را به راه راست هدایت کند، خدا او را به عنوان «کلیم الله» انتخاب کرد، «کلیم الله» یعنی کسی که خدا با او سخن می گوید و این مقامی بس بزرگ بود.

موسی (علیه السلام) دوست داشت بداند چرا خدا این مقام را به او داده است؟

روزی خدا به او فرمود:

ص: ۳۷

-- ای موسی! آیا می دانی چرا تو را به این مقام رساندم و تو را برگزیدم؟

-- نه!

-- من میان بندگان خود جستجو کردم، دیدم تو از همه آنان تواضع و فروتنی بیشتری داری. تو صورت خود را در مقابل عظمت من، بر خاک می گذاشتی، پس من تو را انتخاب نمودم. (۱)

\* \* \*

اگر موسی (علیه السلام) به این مقام بزرگ رسید، برای این بود که در مقابل خدا، بیش از همه فروتنی می کرد. راز جذب مهربانی خدا در همین فروتنی است. وقتی من دعایی می خوانم و حال خوبی به من دست می دهد، چه بسا این حال خوش، باعث غرور من می شود، خوشا به حال کسی که این حال خوش را ندارد، اما دلش از غرور خالی است!

وقتی اشکی از چشم من جاری می شود، چنان دچار غرور می شوم که فکر می کنم باید فرشتگان مرا را روی دست بگیرند! چه خیال باطلی! اشکی که بعد از آن، چنین انتظاری در من ایجاد شود، بلايِ رشد من است.

من راه را گم کرده ام! چند رکعت نماز می خوانم و چند قطره اشک می ریزم، آن وقت خیال می کنم چه بنده خوبی شده ام و خدا باید به سخن من گوش کند. این غرور، روح و جان مرا به تباهی می کشاند.

ص: ۳۸

---

۱- «یا موسی اِنِّی اَطَّلَعْتُ اِلٰی خَلْقِی اَطَّلَعَهُ فَلَمْ اَجِدْ فِی خَلْقِی اَشَدَّ تَوَاضِعًا لِی مِنْكَ...» (علل الشرایع، ج ۱، ص ۵۶)

خدا می داند که این غرور چقدر برای بنده اش ضرر دارد، خدا نسبت به بنده اش مهربان است. بنده او هر شب برای نماز شب بیدار می شود و در تاریکی شب، نماز می خواند، خدا می داند که اگر او امشب بیدار شود، دچار غرور خواهد شد، برای اینکه او را از غرور نجات دهد، خواب او را سنگین می کند.

چند ساعت می گذرد، آفتاب طلوع می کند، آن بنده از خواب بیدار می شود، می بیند نماز صبح او هم قضا شده است. او از خودش ناراحت می شود و بر خودش خشم می گیرد، در او حالت شکستگی پیش می آید، او از خودش جدا می شود، از غرورش فاصله می گیرد و از تباهی نجات پیدا می کند.

آری! این حالت غم و اندوه از حال خوشی که در نماز شب به او دست می داد، ارزش بیشتری دارد! اگر او امشب بیدار می شد و نماز شب می خواند و اشک می ریخت، دچار غرور می شد. (۱)

من باید با این دعای امام سجاد (علیه السلام) آشنا شوم و آن را همواره زمزمه کنم: «بارخدا یا! وقتی مرا نزد مردم بزرگ می کنی، به همان اندازه مرا نزد خودم، کوچک و فروتن نما.»

این دعا چقدر حرف برای گفتن دارد، وقتی من نزد خودم، خوار و زبون باشم، به راز سعادت دست یافته ام. کسانی که خود را بزرگ می بینند و دچار غرور

می شوند، از شاهراه سعادت دور شده اند.

من باید تلاش کنم همواره فروتن باشم!

ص: ۳۹

---

۱- «فینام حتی یصبح فیقوم و هو ماقت لِنفسه زارئ علیها.» (الکافی، ج ۲، ص ۶۱)

این چه دردی است که وقتی چند رکعت نماز خواندم، خیال می‌کنم از آسمان آمده‌ام و دیگر خود را بالاتر از دیگران می‌دانم؟!\*

من باید به فروتنی درون خود رسیده باشم، اگر این فروتنی نباشد، غرور مرا از پای درمی‌آورد، همان گونه که شیطان بعد از هزاران سال عبادت از درگاه خدا دور شد.

\*\*\*

اکنون که این سخنان را دانستم، نگاهم به بلا عوض می‌شود، راه نجات من همان فروتنی و شکسته دلی است و بلا مرا به این هدف می‌رساند. وقتی من در اوج غرور قرار می‌گیرم، خدا بلایی می‌فرستد تا من بشکنم و دل من از غرور جدا شود و رو به فروتنی آورد.

وقتی بلا فرامی‌رسد، دیگر از آن غرور خبری نیست، آن حالت تکبر از بین می‌رود و من ناخودآگاه شکسته می‌شوم. از دلی که شکسته است تا لطف خدا، راهی نیست. انسان هرچه شکسته تر شود، بهره مندتر می‌شود و می‌تواند از استعدادهای خود بهره ببرد.

ص: ۴۰



آیا دین آمده است انسان را به کم قانع کند؟ آیا خوب است من به کم قانع باشم؟

دین از من می خواهد به کم دنیا قانع باشم، خود را بالاتر از دنیا بدانم، اما به کم آخرت قانع نشوم. دین آمده است به من بفهماند ارزش من از همه دنیا بالاتر است. من نباید سرمایه های خود را صرف این دنیای فانی کنم، حتی من نباید به بهشت هم قانع شوم، بهشت یک منزلگاه است، هدف من باید رسیدن به مقام خشنودی خدا باشد، مقامی که از بهشت هم بالاتر و بهتر است.

همه دنیا برای انسان، کم است، من نباید به کم قانع باشم. من فقط برای هفتاد سال زندگی نیامده ام، من باید به ادامه زندگی خود در قیامت فکر کنم، من با مرگ نابود نمی شوم، من امتداد دارم، این ها چیزی است که دین به من

می آموزد.

ص: ۴۱

خدا هستی را برای انسان آفرید و این انسان را برای خودش پس چرا انسان این چنین دچار غفلت می شود و خود را فدای دنیا می کند؟

\* \* \*

بارها شنیده بودم که دین، دنیا را بد می داند؛ اما اکنون می فهمم که دین، دنیا را بد نمی داند، بلکه آن را برای انسان کم می داند. دنیا نمی تواند نیاز بزرگ انسان را برآورده کند، دل انسان به چیزی نیاز دارد که بزرگ تر از دنیا است. خدا انسان را به گونه ای آفریده است که دنیا نمی تواند او را به آرامش برساند.

ص: ۴۲

وقتی من به آگاهی و شناخت رسیدم، می توانم برای اصلاح جامعه قدم بردارم؛ اما گاه با دیدن تاریکی ها، دچار ناامیدی می شوم. درست وقتی جامعه به حرکت من نیاز دارد، یأس مانع می شود تا من گام بردارم، آن وقت است که به اندیشه ای نیاز دارم که مرا یاری کند تا برخیزم و حرکت خود را آغاز نمایم.

من باید زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را بررسی کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) در اوج سیاهی ها به پاخاست و اصلاح جامعه را آغاز کرد.

نکته مهم این است: اگر جامعه آن روزگار، سالم بود دیگر نیازی به پیامبر نبود.

تاریکی ها، خرافات و نادانی ها، موضوع کار پیامبر بود، نه مانع کار او.

بیماری برای یک بیمار، مشکل و سخت است، اما همین بیماری موضوع کار پزشک است.

وقتی بیماری را نزد پزشک می برم، پزشک به من نمی گوید: «چرا بیمار را نزد من آورده ای؟» بلکه از بیمار استقبال می کند و می کوشد ریشه بیماری را پیدا کند و بیمار را درمان نماید.

یک پزشک از بیمار فرار نمی کند!

پس چرا وقتی من جهل و نادانی را در جامعه خود می بینم، ناامید می شوم و می خواهم فرار کنم؟

من باید بمانم و ریشه این بدبختی ها را بیابم و آن را از بین ببرم.

\* \* \*

براستی مشکل جامعه در چیست؟ درست است که باطل به ما هجوم آورده، این چیز عجیبی نیست. باطل کارش این است که با حق دشمنی کند، سؤال این است که چرا ما با دیدن تلاش دشمن، ناامید می شویم و خیال می کنیم دیگر راه حق، طرفداری ندارد؟

مشکل ما تلاش های دشمن نیست، مشکل ما این است که به سکون و جمود رسیده و متوقف شده ایم! برای کسی که در راه حق است و فکری باز دارد، هرگز تلاش دشمن او را ناامید نمی کند.

وقتی او تلاش باطل را می بیند، انگیزه اش قوی تر می شود و راه مبارزه با باطل را با جدیت بیشتر ادامه می دهد.

ص: ۴۴

گاه با خود فکر می‌کنم باید توبه کنم، بعد سعی می‌کنم گناهان خود را به یاد آورم، به دنبال این می‌گردم که کجا دروغ گفته و کجا غیبت کرده‌ام؛ ولی هرگز با خود فکر نمی‌کنم که گناهان من، چیزهای دیگری هم هست!

وقتی من به غیر خدا دل می‌بندم، وقتی خودم را فراموش می‌کنم و سرمایه‌ام را برای جمع ثروت دنیا صرف می‌کنم، وقتی به چیزهای کوچک قانع می‌شوم، وقتی با غیر خدا انس می‌گیرم... آیا این‌ها، خسران نیست؟

آیا اینکه من خودم را گم‌کنم و از یاد ببرم، گناه نیست؟

آیا این غروری که در دل من نهفته است، ریشه گناهان نیست؟

شیطان هزاران سال عبادت کرد، او هیچ گناهی نداشت؛ اما همین غرور او را زمین زد و از درگاه خدا دور کرد. شیطان نه دروغ گفته بود و نه تهمت زده بود، او همواره خدا را عبادت می‌کرد؛ اما غرورش او را نابود کرد.

چرا در وجود من حسد موج می زند؟ چرا به کارهای خوب خودم، مغرور شده ام؟ چرا شیفته دنیا شده ام؟ این ها ریشه همه گناهان است. من از این ها باید توبه کنم.

\* \* \*

وقتی کودک بودم یک بادبادک خریدم، ناگهان، باد شدیدی آمد و بادکنک من به آسمان رفت. من به دنبال آن دویدم، از این کوچه به آن کوچه. ساعت ها به دنبال آن بودم و آن را پیدا نکردم. هر بار که از آن کوچه عبور می کردم باز به آسمان نگاه می کردم.

من یک بادکنک گم کردم این قدر آن را جستجو کردم؛ اما چرا وقتی بزرگ شدم و خودم را گم کردم، به دنبال آن نبودم؟ خدا این همه به من سرمایه داد تا از آن استفاده کنم و در راه سعادت، گام بردارم، اما آنها را در راه دنیا صرف کردم، من آنها را تباه نمودم.

بزرگ ترین گناه این است که من خودم را از یاد برده ام! من از این گناه، توبه می کنم...

ص: ۴۶

من خدا را عبادت می‌کنم، نماز می‌خوانم و روزه می‌گیرم؛ اما این نماز و روزه، رنگ و بوی دنیا دارد، نماز می‌خوانم تا خدا به من لطف کند و ثروتم را زیادتر کند، روزه می‌گیرم تا خدا حاجت دنیایی مرا بدهد.

چرا من این‌گونه‌ام؟ چرا دین را وسیله‌ای برای رسیدن به دنیا قرار داده‌ام؟ راه چاره چیست؟ چگونه می‌توانم نماز و روزه خود را فقط به خاطر خدا انجام بدهم؟ چگونه می‌توانم به اخلاص برسم؟

تا زمانی که دل من، دل‌باخته دنیا باشد و از تنگی دنیا به ستوه نیامده باشد، عبادت‌های من هم رنگ و بوی دنیا را دارد. من باید از این دنیا دل برکنم و آن را زندان خود بدانم.

آری، وقتی به دنیا این‌گونه نگاه کردم، دیگر شور و شوق دنیا از دلم رخ برمی‌بندد.

این یک قانون است: کسی که شیفته دنیا است، کارهای او از محدوده دنیا بیرون نمی‌رود؛ اما کسی که شوق قیامت در دلش موج می‌زند، همه کارهایش

رنگ و بوی اخلاص می گیرد.

خوشا به حال آنان که دل خود را بزرگ کردند و آرزوی آنان، بیشتر از دنیا شد و از پوسته دنیا، بیرون زدند و مشتاق چیزی شدند که هرگز از بین نمی رود.

وقتی من دنیا را کاخ بزرگی دانستم، هرگز نمی خواهم از آن کوچ کنم، صدای مرگ را نمی شنوم، مرگ را باور نمی کنم! هر روز می بینم که عده ای به کام مرگ فرومی روند؛ اما بیدار نمی شوم! این حال من است.

ولی کسی که از دنیا بزرگ تر شده است، دنیا را قفسی تنگ برای روح خود می یابد و هر لحظه در انتظار آزادی است و مرگ برایش، باز شدن در زندان و پرواز به بی نهایت است.

این من هستم که مرگ را پایان خوشی ها می دانم و فکر می کنم مرگ، چیزی جز تاریکی قبر نیست.

مرگ می آید و کاخ آرزوهای مرا ویران می کند؛ اما همین مرگ، عده ای را به آرزوی بزرگشان - که همان رهایی است - می رساند.

مرگ، یک حقیقت بیشتر نیست؛ اما برای من ترسناک است و برای دیگری، رهایی بخش! پس اشکال در شناخت و معرفت من است. من با خود چه کرده ام که مرگ را این گونه ترسناک می بینم و دیگران چه کرده اند که مرگ را رهایی می بینند؟

هرکس از پوسته دنیا بیرون زند و خود را بزرگ تر و باارزش تر از دنیا ببیند، مرگ را زیبایی و رهایی می یابد.

برای رسیدن به چنین شعور و آگاهی، باید به حقیقت دنیا و نیز ارزش های خود معرفت پیدا کنیم.



من شیعه هستم و به «توسّل» باور دارم. می دانم که خدا به پیامبر و اهل بیت او، مقامی بس بزرگ داده و اگر من آنها را واسطه درگاه خدا قرار دهم، خدا به من نظر رحمت می کند.

من همیشه برای حاجت های خود به آنان متوسّل می شوم و آنان را شفیع قرار می دهم؛ اما دیشب مطلبی به ذهنم رسید: چرا من فقط برای رسیدن به دنیای بهتر به آنان متوسّل می شوم؟ چرا فقط آرزوهای کوچک را از آنان می خواهم؟

چند سال پیش، حاجتی داشتم و به امام زمان گفتم: «آقای من! اگر جواب مرا ندهی از درِ خانه ات برمی گردم.»

براستی من کجا می خواستم بروم؟

به سوی چه کسی و کجا؟

ص: ۴۹

گیرم که او جواب مرا نداد، آیا من می توانم امام مهربان دیگری بیابم؟ من که همه راه ها را تجربه کردم و دیدم که آن راه ها به بن بست می رسد، پس چرا چنین سخنی گفتم؟

وقتی من برای اینکه به خواسته ام نرسیدم با امام زمان قهر کنم، معلوم می شود خواسته من برایم از امام زمان مهم تر و ضروری تر است! خواسته من، ثروت و شهرت و... بود، این ها در چشم من بزرگ جلوه کرده بود و برای همین می خواستم به خاطر آن با امام خود، قهر کنم!

هدف امام زمان چه بود؟ او می خواست مرا از عشق به دنیا جدا کند، او می خواست مرا از خواب غفلت بیدار کند، او می خواست بت مرا بشکند و من از او می خواستم بت مرا تعمیر کند!

این بلاها و سختی ها که بر من وارد می شد، راهی بود برای اینکه من با دست خودم، بت هایم را بشکنم و از دنیا دل برکنم و آسمانی شوم؛ این چیزی بود که امام زمان برای من برنامه ریزی کرده بود. او مرا دوست داشت و می دانست عشق به دنیا، مرا به تباهی می کشاند. او بیماری مرا می دانست و می خواست مرا درمان کند.

من امام زمان را وسیله ای برای رسیدن به آرزوهای دنیایی قرار داده بودم؛ ولی امام زمان دوست داشت من از این آرزوها جدا شوم و از پوسته دنیا بیرون آیم. من باید به آنجا برسم که از امام خود، جز او را نخواهم!

وقتی فکر می‌کنم، می‌بینم این خداست که مرا با خودم پیوند داد و کاری کرد که خودم را دوست داشته باشم. آری! این عشق به خود است که سبب می‌شود من به سوی کمال بروم و رشد کنم.

ولی گاه این که من خودم را دوست دارم، از حد و اندازه می‌گذرد و به خودخواهی و خودپرستی تبدیل می‌شود. راست گفته‌اند که خودپرستی بزرگ‌ترین گناه است.

خدا که می‌داند این خطر در کمین من است، بلاها را برای من فرومی‌فرستد. بلا باعث می‌شود من بیدار شوم. وقتی دلم می‌شکند از خودم جدا می‌شوم و به خدا می‌پیوندم. بلا مرا از دنیا جدا می‌کند و به «غیب» سوق می‌دهد، وقتی دل من از دنیا جدا شد، دیگر کارهای من، رنگ خدایی می‌گیرد.

بلا به من نشان می‌دهد همه بت‌ها، شکستنی هستند و نباید به آنان دل

ببندم. من به هر چه دل ببندم از آن جدا می‌شوم. دل، حرم خداست، پس باید فقط

به خدایی دل بیندم که هرگز نابود نمی شود.

من باید باهوش باشم، وقتی بلایی می رسد و بت های من می شکنند، نباید ناله و فغان کنم، باید درس بگیرم که روی موج، خانه نسازم، خدا بت مرا شکست تا من بفهمم این دنیا و این ثروت ماندنی نیست. دنیا به هیچ کس وفا نکرده است. من باید سجده شکر به جا آورم که خدا حقیقت را به من فهماند.

من باید به خود اعتراض کنم که چرا چشم خود را بستم و خانه ام را روی موج، بنا کردم. باید بر سر خود فریاد زنم! چرا به دنیا، دل بستم؟ چرا شیفته این دنیای بیوفا شدم؟

\* \* \*

محبت مادر، نمونه و مانند ندارد. مادر به فرزندش عشق میورزد و او را تا پای جان، دوست دارد. دیروز که از خیابان عبور می کردم، دیدم کودکی دست مادر را رها کرد و به سمت خیابان رفت. ماشینی با سرعت از دور می آمد، مادرش دوید و او را به شدت از خیابان پرت کرد.

من کار این مادر را از روی محبت دیدم، این پرت کردن بچه، چیزی جز محبت نبود؛ اما آن کودک از مادر عصبانی شد و نمی دانست که مادر چه خطری را از او دور کرده است!

دیروز به فکر فرورفتم، چه شده است که من این کار مادر را مهربانی می دانم، اما وقتی خدا می بیند من دارم شیفته دنیا می شود، پس بلا می فرستد و مرا از این خطر می رهاند، من این کار او را مهربانی نمی دانم؟!

مشکل من این است که من خطر تصادف با ماشین را می فهمم، اما خطر شیفته دنیا

ص: ۵۲

شدن را نمی فهمم! من نمی دانم که عشق به دنیا چگونه مرا تباه و سرمایه های وجودی مرا نابود می کند، من خطر اسیر دنیا شدن را نمی فهمم. خدا با بلاها مرا از دنیا می رهاند، او می خواهد من از مستی دنیا به هوش آیم. من از این هدایت خدا، آشفته می شوم و از درسی که او به من می دهد، روی برمی گردانم و گرفتار رنج و ناامیدی می شوم و مهربانی خدا را زیر سؤال می برم.

ص: ۵۳

وقتی من معنای زندگی را بفهمم، آن وقت می دانم اگر اسیر این دنیا شوم، تباه می گردم و می پوسم. من باید از این دنیا و محبت به آن، عبور کنم، راه مرا به سوی خود می خواند، وقتی حرکت می کنم طبیعی است که دچار بحران ها و اضطراب ها می شوم.

روح من هر چقدر بزرگ باشد، با این اضطراب ها روبه رو می شود، کوه های بزرگ هم دچار زلزله می شوند و به لرزه درمی آیند. شیطان هر لحظه مرا وسوسه می کند و دنیا را برای من، زیبا جلوه می دهد، هوای نفس در کمین من است و مرا به سوی بدی ها می خواند. این ها بحران ها و اضطراب های من است.

این بحران ها می تواند مرا بشکند و نابودم کند، آیا می توانم راهی پیدا کنم که از این بحران ها عبور کنم؟ اگر بتوانم به سرچشمه امن و امان برسم، دیگر این بحران ها مرا پریشان نمی کند، من باید به خدا نزدیک و

نزدیک تر شوم و به او پیوند بخورم و به ثبات برسم، آن وقت است که به امن و امان رسیده ام. (۱)

اگر من بندگی کنم، دیگر این دنیای خاکی، هدف من نخواهد بود، آن وقت است که به پیوند با خدا نیاز دارم. کسی که در مسیر بندگی گام برمی دارد، چاره ای ندارد جز اینکه به قرآن و دعا پناه ببرد و این گونه به آرامش برسد.

کسی که تشنه است، آب برایش گوارا است، کسی که در مسیر کمال قرار گرفته است و به اوج قلّه بندگی می اندیشد، پس به قرآن و دعا نیاز دارد و این دو را همچون آب گوارا می یابد.

\* \* \*

کسی که تشنه کمال است، لذت دعا را می فمهد، کسی که فقط به دنیا دل بسته و اسیر این دنیای فانی و خاکی است، نیازی به قرآن و دعا احساس نمی کند. او اگر دست به دعا بردارد، در دعای خود، دنیا را می خواهد و از لذت مناجات با خدا چیزی درک نمی کند.

اگر من فقط به غذا، خانه و پوشاک خود می اندیشم، چه نیازی به مناجات دارم؟ همه بار وجود من در این سه چیز خلاصه شده است، آیا برای برداشتن این بار، به جرثقیل نیاز است؟ وقتی من خود را از همه هستی بزرگ تر دانستم و در راه بندگی او گام برداشتم، آن وقت است که به دعا و مناجات با خدا نیاز دارم.

ص: ۵۵

---

۱- «انّ المتقين في مقام امين.»: (سوره ابراهیم، ۲۷)

نیاز دارم با خدای مهربان خویش، پیوند بخورم. وقتی من بنده او شدم، مسئولیت سنگینی بر دوش دارم، می دانم که بدون کمک و یاری او هرگز نمی توانم این بار را به منزل به برسانم.

\*\*\*

از قرآن سخن بگویم: قرآن، نوری است که از آسمان مهمان این دنیا شده است؛ قرآن، تجلی مهربانی خداست. وقتی من در این دنیا به تنگنا می رسم، این پیوند با قرآن است که دید مرا عوض می کند.

نکته مهم این است که برای هر بحران روحی من، آیه ای از قرآن مناسب است، من باید آن آیه را بیابم و آن را بارها بخوانم. وقتی من دچار وحشت می شوم، از مردم روزگار خویش، ناامید می گردم و می فهمم که آنان خود ناتوان هستند. به هر چه دل ببندم، نابود می شود؛ زیرا اساس دنیا بر نابودی و فناست. اینجا من به قرآن پناه می برم و با قرآن پیوند می خورم و آیه ۵۸ سوره فرقان را می خوانم:

(تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ).

به خدایی که هرگز نمی میرد، توکل کن!

این آیه را تکرار می کنم، قرآن با من سخن می گوید: به زنده ای که هرگز نمی میرد، تکیه کن! بر شنوایی که نزدیک تر از تو به خودت است، توکل کن او هیچ کس را ناامید نمی کند.

وقتی این سخن را بارها خواندم، از آن ترس و وحشت دیگر اثری نماند؛ زیرا من با قرآن، پیوند خورده بودم و این گونه با آسمان پیوند برقرار کرده بودم.

ص: ۵۶



کسی که به قرآن پناه ببرد، در اوج بحران‌ها، آرام است و به ثبات می‌رسد و در متن معرکه‌ها، چون کوه استوار می‌ایستد. آری! کسی که با قرآن آشناست، در لحظه‌های حساس، آیه‌های متناسب با آن شرایط را می‌خواند و از آن آیه‌ها، جان می‌گیرد. من باید تلاش کنم تا با قرآن، بیش از پیش مأنوس شوم و آیه‌های آن را بهتر و بیشتر بشناسم.

\* \* \*

اکنون از دعا سخن می‌گوییم: من دعا را یک وسیله می‌دانم تا به خواسته ام برسم، من حاجتی دارم و می‌خواهم به چیزی برسم، دست به دعا برمی‌دارم و از خدا حاجت خود را می‌طلبم، من از او می‌خواهم مرا به آرزویم برساند؛ اما گاه دعا دیگر برای من وسیله رسیدن به چیزی نیست، بلکه خودش هدف من است. من دعا نمی‌کنم تا حاجتی را بطلبم، دعا مقدمه رسیدن به حاجت من نیست، بلکه خودش مقصد من است.

من دست به دعا برمی‌دارم تا فقر و ضعف خود را نشان بدهم و از لطف و مهربانی خدا سخن بگویم. دعا می‌کنم تا بگویم من فقیر و ناتوان هستم و خدای مهربانی هم هست که صدایم را می‌شنود. من دعا می‌کنم تا با خدا پیوند برقرار کنم.

روز قیامت که فرامی‌رسد، خدا در مقابل دعا‌هایی که در دنیا مستجاب نشده است به مؤمن پاداش می‌دهد تا آن‌جا که مؤمن حسرت می‌خورد و می‌گوید: «ای کاش هیچ‌یک از دعا‌های من مستجاب نمی‌شد!» در آن روز، ارزش دعا آشکار می‌شود، این که من خدا را بخوانم، ارزش است گرچه به حاجت خود

نرسم. حقیقت دعا این است که من اعلام می‌کنم فقیر و محتاج

هستم. در روز قیامت، ارزش این اعلام، آشکار می شود.

وقتی دست به دعا برمی دارم از ضعف و فقر خودم به لطف و مهربانی خدا پناه می برم، از خودم جدا می شوم و به او پیوند می خورم، این جدایی از خود و پیوستن به خدا، آغاز کمال و رشد انسان است.

\*\*\*

اگر من در دل شب با خدای خویش راز و نیاز نکنم و با او پیوند نداشته باشم، هنگام روز احساس می کنم از درون خالی شده ام، حسی وجودم را فرامی گیرد که گویا کم آورده و از پای افتاده ام. من باید در متن جامعه باشم و وظیفه خود را انجام بدهم. حضور در جامعه، به انرژی نیاز دارد، هرکس خلوت شب ها را از دست بدهد، ظرفیت روزها را از دست می دهد و نمی تواند بار وظیفه خود را بر دوش بگیرد.

ص: ۵۸

وقتی می‌خواهم دعا کنم باید تمرکز و توجه داشته باشم و با تمام وجودم دعا کنم، اگر فقط با زبان دعا کنم، این دعا شور و نوری ندارد و اثری هم ندارد. من باید از گناهان خود توبه کنم و از خدا بخواهم مرا ببخشد؛ این مهم‌ترین چیزی است که من باید از خدا بخواهم.

شاید بگویم وقتی من همه واجبات خود را انجام داده‌ام و از گناهان دوری می‌کنم، دیگر گناهی ندارم که از آن توبه کنم؛ اما باید به این بینش برسم که وقتی به خود ضرر زده و به خسران رسیده‌ام، گناه کرده‌ام.

وقتی ارزش من از همه هستی بالاتر بود، ولی من برای این دنیای فانی، سوختم و همه آرزوی من این دنیا شد، به خود ضرر زده و سرمایه‌ام را نابود کرده‌ام. وقتی قلب من از عشق به دنیا پر شده است و شوق پرواز ندارم، خسران کرده‌ام.

وقتی بدانم هرچه غیر از خدا مرا حرکت داده، خسران من بوده است، باید با شرمساری به درگاه خدا بروم و از او بخواهم غفلت های مرا ببخشد.

وقتی من ضعف و عجز خویش را درک کرده ام، آن وقت با تمام وجود به درگاه خدا می روم. اگر در دل من غرور و تکبر جای داشته باشد، هرگز نمی توانم از دعا بهره ببرم. باید جایگاه خود را بشناسم و بدانم که سراسر نیاز و فقر هستم.

\*\*\*

وقتی من در مسیر بندگی حرکت کردم و شتاب برداشتم، آن وقت یک لغزش کوچک، خطایی بزرگ به حساب می آید، پس من باید از این خطاها، توبه کنم و از خدا بخواهم مرا ببخشد.

وقتی پشت فرمان ماشین می نشینم و هنوز ماشین حرکت نکرده است، هر چقدر فرمان ماشین را به این طرف و آن طرف بچرخانم، هیچ خطری پیش نمی آید، حتی وقتی ماشین شتاب نگرفته است، باز هم حرکت فرمان، زیاد خطرناک نیست، اما وقتی ماشین سرعت گرفت، یک ثانیه اگر فرمان انحراف پیدا کند، خطر مرا تهدید می کند. اگر کسی با سرعت نور حرکت کند، یک دهم ثانیه انحراف، سی هزار کیلومتر انحراف است!

کسی که در مسیر کمال قرار گرفته است و می خواهد به اوج بندگی برسد،

ص: ۶۰

چیزهایی برای او خطا به حساب می آیند که برای دیگران، خطا نیست، او از این چهار چیز توبه می کند:

۱. از هر لذتی که غیر از یاد خدا باشد؛

۲. از هر راحتی که غیر از انس با خدا باشد؛

۳. از هر شادی که غیر از قرب به خدا باشد؛

۴. از هر کاری که غیر از طاعت خدا باشد.

چنین کسی می تواند از خدا بخواهد گناهانش را ببخشد و رحمتش را بر او نازل کند.

ص: ۶۱

خدای من! تکیه گاه من!

وقتی می خواهم دعا کنم، این کلمات را بر زبان جاری می کنم، اما آیا می دانم چقدر نیاز و احساس در این عبارت ها موج می زند؟!

وقتی من از همه جا و همه چیز ناامید شده باشم و همه تکیه گاه ها را از دست داده باشم و از هر پناهی، گزیده شده باشم، می توانم اوج احساس این کلمات را درک کنم، آن وقت است که زیبایی عبارت «پناه من، خدای من» مرا چنان مدهوش می کند که بی اختیار اشک از دیدگانم جاری می شود و شوق را در دل من شعله ور می کند.

سپس از خدا می خواهم مرا ببخشد؛ من که عمر و هستی خود را صرف دنیا کرده و خود را تباه کرده ام، آیا چاره ای جز این دارم که به سوی خدا بازگردم و از او بخواهم

ص: ۶۲

تباهی مرا جبران کند؟ باید از او بخواهم مرا از بت هایم جدا کند، دل

مرا از عشق به دنیا خالی کند و مرا از هرچه غیر خودش، رها سازد.

\*\*\*

آیا جای دیگری غیر از درِ خانه خدا، خیر و خوبی پیدا می کنم؟ آیا می توانم با کمک از غیر او، نجات پیدا کنم؟ آیا بدون کمک او می توانم از بدی جدا شوم؟

هرگز!

من فقر و عجز و گناه خود را می بینم و مهربانی و بخشش او را هم می بینم. من سراسر فقرم و او سراسر لطف است و مهربانی. من بنده گناهکاری هستم. من خوبی ها را می خواهم و ولی از چه راهی باید به آن برسم؟ من بدی ها را نمی خواهم و اما چگونه باید از بدی ها جدا شوم؟ من خودم نمی توانم به خوبی ها برسم و از فقرها و بدی ها جدا شوم، او باید راه را نشانم بدهد و یاری ام کند.

هرکس خوب شد و به کمال رسید، هرگز از لطف او بی نیاز نمی شود. او بود که دست آنان را گرفت و آنان را یاری کرد تا به خوبی ها رسیدند، اکنون از او می خواهم دست مرا هم بگیرد!

ص: ۶۳

من چه باید بکنم؟ عطش در وجودم بی داد می کند و دنیا با همه جلوه های آن، مرا سیراب نمی کند. این دنیا، همچون قطره ای است که نمی تواند وجود مرا سیراب کند، حتی چشمه های درون من هم نمی توانند عطش مرا برطرف کنند.

روح انسان وسعتی دارد که دریاها هم نمی توانند آن را سیراب کنند. وقتی من بینشی پیدا کردم که ارزش خود را برتر از همه هستی دانستم و دانستم خدا هستی را برای انسان آفریده و انسان را هم برای خودش، دیگر دنیا نمی تواند مرا آرام کند، من در تنگنا افتاده ام، من باید به سوی خدا بروم و دست نیاز به سوی او دراز کنم و با او پیوند بخورم.

اوست که این وسعت را در وجودم قرار داده و اکنون این تشنگی مرا به سوی او فرامی خواند، این خود او بود که این بینش را به من داد، او تشنگی را



در وجودم ایجاد کرد تا من از خود و از این دنیا، جدا شوم و به سوی او بروم!

من تنها هستم؛ اما حیران نیستم. تنهایم؛ اما خدا را می بینم که مرا از خود و دنیایم جدا کرده تا من برخیزم و به او برسم. او مرا این گونه به سوی خود فراخوانده است.

این بینش و این عطش، لطف اوست؛ اصلاً این تشنگی و این بی قراری، حاصل دعوت او بوده است!

خدایی که هزاران سال قبل از این که من به دنیا بیایم به فکر آب و غذای من بوده و ابر و خورشید و فلک را آفریده... آیا نیاز دل و روح مرا از من دریغ می کند؟

وقتی من این گونه فکر کنم به امانت می رسم و همواره خدای خویش را سپاس و حمد می کنم.

\* \* \*

خدای مهربانم مرا به سوی خودش دعوت کرد؛ ولی من این دعوت او را به کنندی جواب دادم و گاه این دعوت را نفی کردم؛ اما وقتی بلا و مصیبتی بر من وارد شد، خدایم را خواندم و او بی درنگ، جواب داد. وقتی تنهایی خودم را در هستی، حس کردم و به او پناه بردم و صدایش زدم، او جواب مرا داد.

به همین دلیل، او را حمد می کنم و می گویم: «ستایش خدایی را که هر وقت صدایش زدم، صدایم را شنید، ستایش خدایی را که به او پناه بردم و او به من پناه داد.»

من می دانم که اگر از دیگران کمک بخواهم و نزد آنان بروم، جوابم را

ص: ۶۵

نمی دهند، پس چرا آنان بت و تکیه گاه من شوند؟! وقتی خواندن دیگران، محرومیت است و ناامیدی، پس چرا آنان را بخوانم؟ من فقط خدای خویش را می خوانم و به غیر او دل نمی بندم که هرکس به غیر او دل بست، ناامید شد و راه به جایی نبرد.

ص: ۶۶

من می دانم چشمه های امیدی که به درگاه خدا راه یافته، چقدر سرشار است، درهای دعا و خواستن از خدا برای من که به فریاد رسیده ام، باز است، می توانم از خدا بخواهم و از او حاجت خویش را بگیرم.

وقتی از دیگران با یک دنیا امید، ناامید می شوم، خدا درها را به روی من نمی بندد، او نمی گوید: «چرا به در خانه دیگران رفتی؟ برو از کسانی که به آنان امید بسته بودی، حاجت خود را بگیر»، بلکه خدا دست مهربانی خود را به سویم می آورد؛ چون می داند که من جز او هیچ امیدی ندارم.

وقتی درها بسته می شود، درِ خانه خدا باز است، حتی در انتظار من است تا من او را بخوانم! او با اشتیاق دوست دارد تا دستم را بگیرد و نجاتم بدهد.

فقط این دستگیری خدا می تواند آن همه شکست ها و ناامیدی ها را جبران کند. وقتی به این

بینش برسم که خدا منتظر من است تا دستم را بگیرد، از امید

سرشار می شوم و از تنگنا بیرون می آیم.

او منتظر من است تا به من لطف کند. او بی نیاز است، هرگز به من نیازی ندارد، دیگران که مرا به سوی خود می خوانند، می خواهند چیزی از من بگیرند و نفعی به آنان برسانم، اما خدایی که دست مهربانی اش را دراز کرده تا دستم را بگیرد، نیازی به من ندارد، او می خواهد بی منت به من لطف کند؛ چرا که مهربانی او هیچ اندازه ای ندارد.

کسی که به سوی خدا کوچ کند، زود به مقصد می رسد. بین مهاجر و مسافر خیلی فرق است، مسافر سفر می کند و پس از مدتی به جایی که بوده است برمی گردد؛ اما مهاجر می رود و دیگر برنمی گردد. وقتی من به در خانه خدا می روم، ولی دلم شیفته دنیا و جلوه های آن است و می خواهم بار دیگر به سوی آن بازگردم، من مسافر هستم، مسافری که می خواهد بازگردد، راه این مسافر دور است؛ اما کسی که واقعاً از این دنیای خاکی دل کنده باشد و با همه وجود به سوی خدا برود، در همان قدم اول به هدفش رسیده است.

«وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ...»

کسی که به سوی خدا هجرت کند در همان لحظه شروع، رسیده، و در گام اول، کام خویش را گرفته است. او دیگر ترسی ندارد که در راه بماند یا به هدف نرسد، او نگران نیست چه پیش می آید؛ زیرا به محبوب خود رسیده است.

من خود را شایسته لطف و مهربانی خدا نمی دانم. اگر به در خانه او می روم، برای این است که به لطف و کرامت او ایمان دارم و به این اطمینان رسیده ام که او خستگان بی پناه را ناامید نمی کند. من می دانم که او می داند من بی کس هستم و هیچ پناهی ندارم. او می داند که من خدایی غیر از او ندارم و برای او هیچ شریکی نمی پندارم؛ برای همین فقط به او رو می کنم.

از او می خواهم عذر مرا بپذیرد و مرا ببخشد که من همه راه ها را تجربه کرده و پشت هر دری ایستاده و هر بن بستنی را احساس کرده ام و می دانم جز خدا کسی دیگر مرا این گونه دعوت نمی کند تا به من مهربانی کند.

او از من خواسته صدایش بزخم و از او بخواهم، و من با دعا به او پیوند می خورم و آمادگی پیدا می کنم که از لطف او بهره مند شوم. من به همه ستم هایی که بر خود روا

داشته ام، بینش پیدا کرده ام؛ دیگر غروری ندارم و

سرکشی های من نابود شده است.

من سراسر فقر و ناتوانی شده ام، حسرت و ندامت وجودم را فرا گرفته است، از گذشته خویش پشیمان هستم، فهمیده ام که شیفگی دنیا چیزی جز خسارت برای من نداشته و دنیا و آنچه در آن وجود دارد، نابودشدنی است. من از این عشق های دنیایی، احساس گناه می کنم و این حس گناه با اطمینان به لطف او درمان می شود، همان گونه که غرور و سرکشی من با علم به فقر و خسارتم درمان شده است.

\* \* \*

وقتی استعدادی را که خدا به من داده است، درک کردم، وقتی فهمیدم که می توانم به چه جایگاهی برسم، آن وقت به درستی می بینم که با آن عظمت به چه حقارت هایی تن داده ام و به چه هیچ هایی قانع شده ام. من که بال پرواز آسمان ها را داشتم اسیر خاک شدم؛ این جاست که تمام وجودم، درد و اندوه و حسرت می شود؛ آن وقت است که دعا برایم معنای دیگری پیدا می کند و پیوند با خدا می تواند امید را در دلم زنده کند و گذشته مرا جبران نماید. هرچه حسرت من بزرگ تر باشد، شوق دعای من بیشتر می شود؛ این حسرت مرا به تحرک و سرعت بیشتر وامی دارد.

ص: ۷۰

من از گذشته ام پشیمان هستم. چه روزگاری بود آن روزها که اسیر رنج های بیچگانه و دردهای پوچ شده بودم و جلوه های دنیا مرا از آن خود کرده بود و دلبستگی های من، حقارت مرا رقم می زد! اکنون امیدم فقط مهربانی خداست تا دست مرا بگیرد.

امروز آرزوی من بزرگ است و کار من خراب از خدا می خواهم به اندازه آرزوهایم بر من مهربانی کند و به خاطر کارهایم مرا مؤاخذه نکند چون او بزرگوارتر از آن است که بخواهد بی پناهی را مجازات کند که من امروز جز او هیچ پناهی ندارم. من سرمایه ام را سوزانده ام و سراسر فقر و نداری هستم، از او می خواهم با عفو و بزرگواری با من رفتار کند، مرا ببخشد که روسیاه و شرمنده ام.

من در آتش حسرت می سوزم، آن قدر شکسته شده ام که دیگر نیازی به عذاب

نیست. امروز فهمیده ام که فقط خداست که برای همیشه زنده است،

پس من به غیر خدا دل نمی بندم و به در خانه دیگری نمی روم.

\*\*\*

من خدا را با بخشش های بزرگ می شناسم، گناهان بزرگ را با یک جلوه از مهربانی خود می بخشد. او وقتی دید که من اسیر دنیا و جلوه های آن شده ام صبر کرد تا من به رشد برسم. او ابتدا رشد و معرفت را به من ارزانی داشت و سپس ضربه ها و بلاها را به جانم ریخت تا من از آن بت ها دل بکنم.

او آن قدر بخشید تا من خودم از آن بت ها، خسته شدم. او وقتی مرا بخشید که بسیار تشنه ام. اکنون می فهمم بلاهایی که او بر سرم آورد، چیزی جز مهربانی نبود. او می خواست من از این دنیا و جلوه های آن جدا شوم. او می خواست من خودم از بت ها دل برکنم و بفهمم که آنها نمی توانند روح مرا سیراب کنند. او کار را به اینجا رساند که امروز از آنچه دیروز به آن دل بسته بودم، می ترسم و به دنبال پناهگاهی مطمئن می گردم.

وقتی تشنگی در وجودم شعله کشید و به درگاه او آمدم، او لطف خود را به من ارزانی داشت و مرا پناه داد. او پناه کسانی است که از خودشان هم رمیده اند. او نور چشم کسانی است که در بن بست ها نابینا شده اند.

ص: ۷۲



گاه فکر می‌کنم کارم درست شده و رستگار شده‌ام؛ اما غفلت مرا فرامی‌گیرد و شیطان فریبم می‌دهد، خدا امتحانی برایم پیش می‌آورد تا من ضعف‌های خود را بشناسم و بیشتر به عجز خود پی ببرم.

من پس از توبه به خلوص دست می‌یابم و لذتی معنوی را حس می‌کنم؛ اما این حالت دوام ندارد و زود از دست می‌رود و من در حالتی از یأس جانکاه قرار می‌گیرم. هرچه حضور و خلوص بیشتر باشد، یأس و محرومیت، سخت‌تر بر من می‌گذرد.

این محرومیت‌ها و هجران‌ها برای حرکت من لازم است، من که در مسیر قرب خدا گام برداشته‌ام، ناگهان به هجران می‌رسم و بیچارگی خود را به چشم می‌بینم.

این هجران و محرومیت به من می‌گوید بدون لطف خدا نمی‌توانم زنده

باشم؛ بدون او نمی‌توانم حتی یک

نفس کشید. وقتی لطف خدا نباشد، من پوچی را در تمام هستی می بینم.

اینجاست که قدر لطف او را می دانم و از این می ترسم که مبادا از خدا جدا بمانم. این ترس از جدایی و هجران، مرا می سازد؛ زیرا انسان موجودی ضعیف است، همین که شور و حالی را احساس کرد، همان جا می ماند و به آن سرخوش می شود و این مانع بزرگی برای کمال است.

\*\*\*

در حدیثی خواندم: بنده ای از بندگان خدا، چند شب برای نماز شب برمی خیزد و در تاریکی شب با خدا مناجات می کند، او چنان از شوق و سرور وجودش پر می شود که لذت مناجات را با هیچ چیز عوض نمی کند.

مدتی می گذرد، او کم کم مغرور می شوم و خیال می کند که این حس زیبا از خود اوست، خودبینی جلوه می کند و او به خود می بالد، اینجاست که او از خدا دور می شود؛ زیرا به خود توجه کرده است. او خیال می کند به خدا نزدیک می شود، درحالی که او لحظه به لحظه دارد از خدا دور می شود و به خودش دل می بندد. او به خودش نزدیک شده است نه به خدا!

اینجاست که خدا توفیق نماز شب را از او می گیرد و خواب می ماند. او چنان به خواب فرومی رود که متوجه اذان صبح هم نمی شود، وقتی از خواب بیدار می شود که دیگر وقت نورانی سحر گذشته است، در آن لحظه از خودش نفرت پیدا می کند. او نمی داند که با همین نفرت از خود چقدر به خدا نزدیک شده است.

ص: ۷۴

این حدیث راز بزرگی را آشکار می کند، من چقدر با این حقیقت بیگانه بودم! افسوس که کسی در روزگار جوانی برایم از آن سخن نگفت!

اکنون می فهمم احساسی که من در دل خود می یابم، اعتباری ندارد، چه بسا احساس کنم که به خدا نزدیک می شوم، اما درحقیقت از او دور می شوم.

گاه حسی که به من دست می دهد جز فریب چیزی نیست، ممکن است من دعا کنم و اشک بریزم و شور و شوق داشته باشم، ولی خدا از من خشنود نباشد. اگر شور و شوق من رنگ خودبینی داشته باشد، چیزی جز دوری از خدا برای من ندارد، من باید از خود بگذرم و این اولین شرط بندگی است.

اکنون می فهمم که چرا گاه در این راه، احساس خستگی می کنم، هرچه او را صدا می زنم، جوابم را نمی دهد، خیال می کنم که او مرا به حال خود رها کرده است و نمی خواهد جواب مرا بدهد؛ اما این جواب ندادن او، چیزی جز لطف او نیست، او می داند اگر جوابم را بدهد و شوق و شور در دلم افکند، من دچار غرور و تباهی می شوم.

او مرا دوست دارد، می خواهد مرا درمان کند، این غروری که به جان می افتد جز با وا گذاشتن من به خودم، درمان نمی شود.

گاه دل من همچون بت خانه می شود و بت ها خود را صاحب خانه می بینند و از خانه دل من بیرون نمی روند.

دنیا و جلوه های آن، مرا بیچاره می کند. من می دانم که آنها هیچ وفایی ندارند؛ اما کاری از دست من بر نمی آید، من برای بیرون کردن آنها، بارها تلاش کرده ام، اما به عجز و ناتوانی رسیدم.

اکنون وقت آن است که دست به دعا بردارم و از خدای خویش بخواهم: «مولای من! تو بیا و این بت ها و محبت ها را از دل من بیرون کن، تو بیا دلم را از این آلودگی ها پاک کن، مرا از عشق های دیگر خالی کن و عشق خودت را در دلم افکن.»

آری! اگر من عاشق دنیا باشم، خودم را از دست داده ام، چشم به هم بزنم

می بینم عمرم به پایان رسیده و من سرمایه ام را تباه نموده ام. وای بر من اگر عمر خود را شمع راه هیچ ها کنم و به رویاها سرخوش شوم، آن وقت است که دیگر امیدی به سعادت من نخواهد بود.

\* \* \*

من که برای از دست دادن یک پست یا یک خانه و ماشین گریه ها کرده و شب ها به خواب نرفته ام، چه شده است که برای از دست دادن خودم، گریه نمی کنم، چرا برای روزی که مرگم به سراغم می آید و من دستم خالی هستم، گریه نمی کنم؟

راه نجات من چیست؟ راهی ندارم مگر به مهربانی خدایم، پناه ببرم چه کسی جز او می تواند این خسارت بزرگ مرا جبران کند؟

من می دانم بت هایی که دل مرا ربوده بودند، هیچ کاری نمی توانند برایم بکنند، اکنون از همه آن عشق ها و محبت ها توبه می کنم و بر حال خود اشک می ریزم و از شرک پشیمان هستم. من از غرور خالی شده و به عجز رسیده ام، اشک بر چشمانم جاری است و امیدم به لطف خداست، دیگر نمی توانم از غیر او نجات خود را طلب کنم که هیچ کس نمی تواند مرا نجات بدهد.

من شب اول قبر را در پیش دارم، تاریکی قبر در انتظار من است. روز قیامت چه خواهم کرد وقتی سر از خاک بردارم و برای حسابرسی به درگاه خدا بروم؟!

ص: ۷۷

من فریاد توحید سر می دهم، اکنون دیگر فقط به خدای خود رغبت دارم که جز او هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند به من بهره ای برساند، روی آرزوی من

فقط به اوست که هر راه دیگری، بن بست است.

ص: ۷۸

وقتی به آینده نگاه می‌کنم و مرگ را در انتظار خود می‌بینم، وحشت مرا فرامی‌گیرد، با مرگ همه آنچه را که از دنیا به دست آورده‌ام تباه می‌شود، پایان این دنیا، چیزی جز نابودی نیست. افسوس که دل خود را به بت‌ها سپردم و سرمایه‌ام را تباه کردم!

اکنون دستم خالی است، من خیلی دیر فهمیدم که آنچه برای غیر خدا باشد، نابود می‌شود؛ اما چیزی که برای خدا باشد، هرگز تباه نمی‌شود. اگر من در راه خدا چیزی را هم از دست بدهم، در واقع به دست آورده‌ام. من وقتی در راه خدا نباشم باید از تباهی بترسم؛ زیرا هرچه برای خدا باشد، جاودانه می‌شود.

ابراهیم (علیه السلام) فریاد برآورد که نماز و عبادت و زندگی و مرگ من برای خداست. او چه درس بزرگی به تاریخ داد! ما خیال می‌کنیم که مرگ، نیستی است؛ اما ابراهیم (علیه السلام) می‌گوید که مرگ من هم برای خداست؛ مرگی که برای خدا باشد،

\* \* \*

تا زمانی که بت های من خراب نشده اند، من در این دنیا سرخوش هستم و احساس تنهایی و وحشت نمی کنم، خدا برای من بلا می فرستد تا آن بت ها را در خود بشکنند، آن وقت است که غربت خودم را احساس می کنم و می فهمم که در این دنیا غریب هستم.

چشم باز می کنم، می بینم که پا در خاک دارم؛ اما سرم به سوی آسمان ها است، آن وقت است که از خودم هم فراری می شوم، حس می کنم که با خودم هم بیگانه ام، دیگر هیچ چیز نمی تواند انیس من شود، از عمق وجودم فریاد برمی آورم:

یا انیس من لا انیس له!

ای مونس کسی که هیچ مونس ندارد، بر غربت من رحم کن!

ص: ۸۰



نزد استادی رفته بودم تا از او راهنمایی بخواهم که چگونه از «ریا» نجات پیدا کنم، دوست داشتم همه اعمال من برای خدا باشد. به او گفتم: «چه کنم تا ریا نکنم؟» او نگاهی به من کرد و گفت: «مگر می شود ریا کرد؟» او همین جمله را بیشتر نگفت، اما چقدر معنا در این سخن بود.

اگر من جنس باارزشی داشته باشم آیا آن را به یک دزد می دهم؟

آیا انسان عاقل چنین کاری می کند؟ برآستی این که من مال خود را به دزد ندهم، کار سختی است؟

وقتی من کاری را برای خدا انجام می دهم، خدا تا هفتصد برابر به من پاداش می دهد، پس چرا باید آن را برای دیگرانی که هیچ نمی دهند، انجام بدهم؟ چرا باید به عشق پوچ ها و هیچ ها کاری انجام دهم؟! آنان خودشان فقیرند و

ص: ۸۱

فرجام شان نابودی است، پس چرا من باید برای آنان، کاری را انجام بدهم؟

چرا من به هیچ ها قانع می شوم؟ چرا سرمایه ام را تباه می کنم؟

کاری که برای خدا باشد، خدا آن را می خرد و آن کار، جاوید می گردد، کاری که برای دیگران باشد، نابود می شود. اگر من لحظه ای فکر کنم آیا دیگر می توانم ریا کنم؟

مهم همین شناخت و معرفت است. اگر خدا دلی را با نور معرفت روشن کند، او به این باور می رسد که غیر خدا، هیچ است؛ چنین کسی دیگر نمی تواند ریا کند، نمی تواند کاری را برای مطرح شدن و در دل مردم نشستن انجام دهد.

\* \* \*

وقتی من از درون پوک شدم و قدر و ارزش خود را ندانستم، به ریا رو می آورم و خیال می کنم اگر دیگران به من اهمیت بدهند و از من تعریف کنند به خوبی رسیده ام و فراموش می کنم که دیگران خود فقیرند و به سوی نیستی می روند.

اگر من ارزش خود را کشف کنم، دیگر به «هیچ ها» قانع نمی شوم و سرمایه خود را به ارزانی نمی فروشم، سرمایه خود را با خدا معامله می کنم تا او صدها برابر به من پاداش بدهد، پاداشی که هرگز نابود نمی شود. وقتی من سرمایه ام را به خدا بفروشم، دیگر غم و غصه ای به دل نخواهم داشت، کسی باید غم به دل بگیرد که سرمایه اش را برای دیگران خرج کرده، آنچه در راه خدا خرج نشود، نابود خواهد شد.

ص: ۸۲

وقتی در رحمت خدا بر انسان گشوده شود به جایی می رسد که دیگر رنجی نمی بیند، حتی هنگام بلا و گرفتاری ها، آرام است.

خدا وقتی می خواهد به کسی مهربانی کند، آن طور که خودش می داند مهربانی می کند.

«ترحم من تشاء بماء تشاء كيف تشاء.»

چه رازی دارد این جمله! چه شکوهی دارد!

وقتی من یک ظرف قیمتی دارم که به آن دل بسته ام و می دانم ارزش آن زیاد است، اگر دوستم آن ظرف را بشکند، من دو جمله می توانم بگویم: یک بار می گویم: «دوستم ظرف قیمتی مرا شکست»، یک بار می گویم: «دوستم برایم آشکار ساخت که این ظرف، شکستی بود.»

خدا مرا از بت ها و دل بستگی جدا می کند، بلا می فرستد تا این بت ها مرا

واگذارند و من بفهمم که هرچه غیر خدا است، نابودشدنی است.

من برای دوستان خود زحمت‌ها کشیده‌ام اما زمانی می‌بینم که آنان دیگر به من سلام نمی‌کنند، به جای تشکر، فحش می‌دهند، من از آنان انتظار تعریف داشته‌ام، ولی آنان تحقیرم می‌کنند، بهترین دوستانم از من جدا می‌شوند، آن وقت است که باید بدانم این جلوه‌ای از مهربانی خداست. خدا می‌خواست به من بفهماند این دوستان، دائمی نیستند، هر کس دل به غیر خدا ببندد، روزی امیدش ناامید می‌شود.

اگر من این‌گونه به زندگی نگاه کنم، دیگر بلا را رنج نمی‌دانم، بلکه آن را مهربانی خدا می‌دانم و از آن سرمست و مدهوش می‌شوم. دیگران هر چه قدر می‌خواهند مرا اذیت کنند، من از این شرایط، بهره‌مند می‌شوم زیرا قبل از بلا، عافیت یافته‌ام و با این بینش، بلا را مهربانی یار می‌بینم و با این مهربانی انس می‌گیرم.

وقتی خدا با بلا و رنج، بت‌های مرا می‌شکند، سه نعمت به من عطا می‌کند:

اول: نقطه ضعف مرا به من نشان می‌دهد،

دوم: وابستگی مرا از غیر خود، قطع می‌کند،

سوم: دل من می‌شکند و این دل شکستگی برای من رحمت خدا را به ارمغان می‌آورد.

آیا من نباید در مقابل این نعمت‌ها، خدا را شکر کنم؟

\* \* \*

لازم نیست که من برای خدا مشخص کنم که چگونه به من مهربانی کند! خدا

ص: ۸۴

به خوبی می داند که چگونه به من مهربانی کند.

وقتی من ظرفیت ندارم و دنیا را بت خود می کنم، خدا به من دنیا نمی دهد؛ چون من رحمت او را خواسته ام، او می داند که دنیا مرا سرمست خود می کند، او دنیا را از من می گیرد، بلا- را به جانم می ریزد تا من بفهمم دنیا و آنچه در آن است، نابودشدنی است.

\* \* \*

ممکن است کسی غرق نعمت باشد، اما در دلش، چیزی جز رنج و اضطراب نباشد، همه آرزوی ثروت او را داشته باشند و خبر نداشته باشند که قلب او از آرامش تهی است؛ از طرف دیگر، ممکن است یک نفر در رنج و فقر و سختی باشد، اما قلب او در کمال آرامش و راحتی باشد، او نعمت آرامش را دارد و کسی از آن خبر ندارد.

وقتی خدا می خواهد بنده اش را عذاب کند و او را برنجاند، حتی او را با نعمت ها و بخشش ها می سوزاند. وقتی خدا بخواهد به بنده ای مهربانی کند حتی او را با بلاها و سختی ها در آرامش قرار می دهد و به او مهربانی می کند.

ص: ۸۵

همه انسان ها دوست دارند بدانند روزی شان از کجا تأمین می شود تا به آرامش برسد و از اضطراب دور شوند، اما خدا یک قانون دارد، او روزی بندگان خویش را از جایی می رساند که آنان هرگز فکر آن را هم نمی کردند.

بندگان خوب فکر می کنند روزی آنان از یک جا می رسد و به آنجا دل می بندند، اما خدا امید آنان را از آنجا ناامید می کند و در عوض از جای دیگری روزی آنان را می رساند.

براستی چرا خدا این گونه روزی می دهد؟

خدا می داند اگر روزی بندگان از یک جا باشد، آنان به آنجا وابسته می شوند، درست است که شاید آرامشی ایجاد شود، اما خطر وابستگی در کمین است، خدا می خواهد بندگان فقط به او تکیه کنند و به دیگران وابسته نشوند که این وابستگی، بوی شرک می دهد، خدا این گونه بندگان را از خطر شرک نجات

می دهد.

ص: ۸۶

روزی من، فقط نان و غذا نیست، بهره های معنوی و سخنان شورانگیز نیز رزق جان من است. گاه می شود نزد استادی می روم که بارها از او پندها شنیده ام، اما آن روز، هیچ بهره ای نمی برم، روزی جان من در آنجا نیست.

از نزد استاد بیرون می آیم، در کوچه و خیابان به دوستی می رسم، او سخنی می گوید که جانی تازه به من می دهد؛ این همان رزقی است که خدا وعده داده است از جایی به من برساند که من اصلاً فکر آن را هم نمی کنم.

خدا دوست دارد که من همه خوبی ها را از او بینم و به توحید واقعی برسم؛ برای همین اگر من به غیر او دل بستم و امیدوار شدم، او امید مرا ناامید می کند تا مبادا به غیر او وابسته شوم.

بارها کسی به من گفته است که برایت جامی سرشار نهاده ام، بیا از آن بهره ببر! بعد از مدتی، وقتی به او رو آورده ام، دیده ام نه جامی بوده است و نه بهره ای!

هرگاه من به شخصی رو می آوردم که از او توقع محبت و انسی داشته ام، می دیدم او مرا تنها رها کرده است، این کار خدا بود، دل ها به دست خداست، او می دانست که دل به غیر او بسته ام، به همین دلیل، امید مرا ناامید کرد تا از خواب غفلت بیدار شوم و بدانم که او سرچشمه همه خوبی هاست، باید فقط او را بینم و فقط از او یاری بخواهم.



کودک من وقتی تشنه می شود، لیوانی برمی دارد و زیر شیر آب می گیرد و آب می نوشد، او خیال می کند که شیر آب به او آب داده است، او کی خواهد فهمید که اگر دریا نبود از این آب هم خبری نبود؟

این آب، ریشه در دریا دارد. آب دریا، بخار شد و ابرها شکل گرفت و باران بارید و سپس آب باران پشت سد جمع شد و اکنون در این لوله جاری شده است. اگر دریا نبود، این لوله خودش در تشنگی می سوخت! این لوله خودش فقیر آب دریا است.

هرکس به من محبتی می کند من باید از او تشکر کنم؛ اما نباید به او وابسته شوم و این نعمت را از خود او بدانم، من باید دست خدا را بین تمام دست هایی که به من مهربانی می کنند، بینم، او و حضور او را بینم و به فقر این دست ها، آگاهی داشته باشم.

اگر من همه امکانات مادی را داشته باشم و غرق در ثروت باشم، باز هم غم فردا و رنج آینده را با خود دارم. بنای این دنیا بر کوچ است، پس هیچ چیز ثابت نمی ماند.

این حقیقت زندگی دنیا است. ترس جدایی از این نعمت ها، وجودم را می سوزاند، هیچ کس با داشتن همه دنیا باز هم به آرامش نمی رسد، در بهار ترس از پاییز همراه من است، زندگی، چیزی جز یک سفر نیست، باید گذاشت و گذشت. مرگ در کمین است و وقتی فرابرسد باید همه این ها را گذاشت و با دست خالی از اینجا رفت. هیچ کس جز یک کفن، چیز دیگری با خود نخواهد برد.

من با امکانات دنیا به آرامش نمی رسم! من از خدا می خواهم که در دنیا به من آرامش بدهد، در دل من بی نیازی قرار دهد، به جایی برسم که حتی با

رنج‌ها و سختی‌ها، آرام باشم؛ سختی‌ها را نشانه‌مهربانی دوست بدانم، این‌گونه است که من به «بهشت نقد» رسیده‌ام!  
همین دنیا، برای من بهشت می‌شود و من به آرامش می‌رسم!

\*\*\*

از خدا می‌خواهم غنای باطن به من بدهد، کاری کند که من حقیقت دنیا را بشناسم و از آن دل بکنم، آن وقت است که در  
اوج سختی‌ها، آرام هستم. ماجرای کربلا این حقیقت را نشان داده است.

امام با سپاه کوفه سخن گفت، حرمله تیر در کمان نهاد و گلوی طفل را نشانه گرفت، تیر، گلوی طفل را پاره کرد، امام نگاهی  
به شیرخوارش کرد که روی دستش دست و پا می‌زد، دست برد و خون او را گرفت و به آسمان پاشید و فرمود: «خدایا! آنچه  
از بلا و مصیبت بر من فرود می‌آید، بر من سبک و راحت است؛ زیرا تو آن را می‌بینی.» (۱)

آری! هیچ‌گاه راحتی دنیا نمی‌تواند رنج انسان را به آرامش تبدیل کند. هیچ‌کس با دنیا به آرامش نرسیده است، آرامش در  
این است که قلب انسان همچون قلب امام، چنان بزرگ شود که مصیبت‌ها را چون در راه خداست، آسان ببیند.

ص: ۹۱

---

۱- «هون علی من نزل بی انه بعین الله.» (بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۶، اللهوف، ص ۶۹)

مدّت ها در این فکر بودم که برای رشد و کمال باید چه مراحل را طی کنم، می خواستم بدانم سیر و سلوک شامل چه مراحل است. مدّتی تحقیق کردم به این نتیجه رسیدم:

گام اوّل: علم و معرفت

باید با عقل خود، راه را از چاه تشخیص دهم و به کسب معرفت پردازم.

گام دوم: ایمان

وقتی آنچه را می دانم به یک باور قلبی تبدیل می شود، من به ایمان رسیده ام و این ایمان در قلب جای دارد.

گام سوم: محبّت

مجنذب زیبایی های او می شوم، او را بهتر از همه می یابم و قلبم از عشق به او لبریز می شود.

گام چهارم: شیدایی

ص: ۹۲

قلب من شیدای خدا می شود، به آنجا می رسم که غیر او نمی بینم، او را سرچشمه همه خوبی ها می بینم، هرکس نعمتی دارد از اوست، هرکس به من محبتی می کند، از طرف اوست، دست او را پیش از همه دست ها می بینم. در مرحله محبت، خدا را بهتر از دیگران می بینم و کمال او را برتر از همه می یابم و او را دوست دارم؛ امّا در مرحله شیدایی، دیگر جز او، کمال و زیبایی نمی بینم.

گام پنجم: بلا

وقتی دل من شیدای خدا شد، آن وقت است که خدا دست به کار می شود و با بلاها و سختی ها، علف های هرز و درخت های بی حاصلی را که در وجودم ریشه دوانده است نابود می کند.

گام ششم: بندگی

بعد از آنکه همه بت ها و هوس ها در وجود من از بین رفت، من به مقام بندگی می رسم و بنده او می شوم، بنده ای که جز امر مولای خود انجام نمی دهد و از پیش خود، خواسته و خواهشی ندارد.

گام هفتم: رسالت

وقتی من بنده خدا شدم، باید برای کمک به دیگران اقدام کنم، من نباید به خلوت خود پناه ببرم و از خلق خدا جدا شوم، بلکه باید به کسانی که می خواهند در راه خدا باشند، کمک کنم و دست آنان را بگیرم. این رسالت من است.

\*\*\*

من باید این هفت مرحله سیر و سلوک را یکی پس از

ص: ۹۳

دیگری پشت سر بگذارم، البته با تضرع و فروتنی نه با غرور و تکبر. نباید خیال کنم که بدون تضرع می توانم به کمال برسم. شیطان هم سال های سال خدا را عبادت کرد؛ اما وقتی خدا از او خواست به آدم سجده کند، تکبر کرد و رانده شد.

عبادتی که با غرور و تکبر همراه باشد، ارزشی ندارد، آن چیزی که خدا از من می خرد، همان فروتنی و دل شکستگی من است. لطف خدا به دل های شکسته، بسیار نزدیک است، این دل ها، حرم خدا هستند.

ص: ۹۴

وقتی دست به دعا برمی دارم، از فقر و عجز خویش به رحمت خدا پناه می برم، می دانم که بخشش زیاد، چیزی از دریای مهربانی او کم نمی کند، او حتی به کسانی که او را نمی شناسند، مهربانی و بخشش می کند.

من که فقیر و ناتوانم نباید در دعای خویش راه استجابت را به خدا نشان بدهم، باید کار را به او واگذار کنم.

(أَفَوَضُّ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ).

وقتی یوسف گرفتار زنان شد، دست به دعا برداشت و فرمود: «بارخدایا! زندان را از آن کار زشتی که زنان مرا به آن می خوانند، بیشتر دوست دارم.»

خدا هم دعای او را اجابت کرد و مکر زنان را از او دور کرد و عزیز مصر دلایل زیادی برای اثبات بی گناهی یوسف داشت، امّا تصمیم گرفت یوسف را برای مدّتی زندانی کند، او نگران بود که خبر آن مهمانی، در شهر پیچد و آبروی خاندان حکومتی برود.

ص: ۹۵

یوسف سال ها در زندان بود، روزی دست به دعا برداشت و چنین گفت: «بارخدا یا! من بی گناهم و این همه مدّت باید در گوشه زندان بمانم.»

اینجا بود که خدا به او وحی کرد: «ای یوسف! تو خودت زندان را انتخاب کردی، تو دعا کردی و گفتی: زندان را از آن کار زشتی که این زنان مرا به آن می خوانند، بیشتر دوست دارم، چرا آن روز عافیت را از من نخواستی؟ چرا نگفتی که عافیت را بیشتر دوست می داری؟» (۱)

\* \* \*

اکنون می دانم که من نباید هنگام دعا، راه استجابت را نشان خدا دهم؛ بلکه باید کار را به او واگذار کنم، وظیفه من دعا کردن است، مهم این است که من فقر و نداری خود را نشان بدهم و بقیه کار را به خدا بسپارم. او خدایی حکیم و داناست و خیر و صلاح مرا می داند و بر هر کار تواناست.

ص: ۹۶

---

۱- «هَلَّا قَلْتُ: العافیه احب الیّ مما تدعوننی الیه.» (تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۵۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۴۷)



وقتی دنیا در دل من، بزرگ شد و شیفته دنیا شدم، دیگر به دنیا قانع می شوم و همه کارهایی که انجام می دهم رنگ دنیا به خود می گیرد؛ زیرا بزرگ ترین همت و آرزوی من، رسیدن به دنیا است، کارهای من برای رسیدن به دنیا است، آن وقت است که نماز خواندن من هم دنیایی می شود.

عشق دنیا با من چنین می کند که اگر دعا هم می کنم، دنیا را می خواهم، دلبستگی به دنیا چنان مرا شیفته می کند که خدا را هم برای دنیای بیشتر می خواهم، این گونه است که حق من هم باطل می شود!

ولی اگر محبت دنیا از دلم بیرون رفت و من ارزش خود را دانستم و باور کردم که برتر از این دنیا هستم، آن وقت دیگر زندگی من عوض می شود و همه کارهای من رنگ خدایی می گیرد؛ غذا خوردن و خوابیدن من هم خدایی می شود.

چقدر فرق است بین کسی که فریاد برمی آورد: خدایا! عشق به دنیا را از دلم بیرون کن و کسی که برای رسیدن به ثروت، راه دعا را انتخاب کرده است!

\* \* \*

استادی نیمه شب برای نماز شب بیدار شد، از اتاق خود بیرون رفت، دید یک طلبه جوانی در آن وقت شب، درس می خواند، استاد تعجب کرد، این جوان چه شوقی برای درس خواندن دارد، همه در خواب اند و او بیدار!

استاد نزد آن جوان رفت تا او را تشویق کند و به او بگوید: «آفرین بر تو! در روزگاری که علم دین رونقی ندارد، تو این راه را انتخاب کرده ای تا چراغ راه آیندگان باشی و راه علمای راستین را ادامه دهی.»

آن جوان نگاهی به استاد کرد و گفت: «من در روستا زندگی می کنم، عاشق دختر کدخدا شدم، شنیدم که کدخدا دخترش را فقط به طلبه می دهد، برای همین به اینجا آمدم، می خواهم زود درس هایم را تمام کنم تا به عشق خود برسم.»

آری! عده ای نماز، روزه، حج، جهاد و درس خواندشان هم جلوه ای از عشق دنیا است، راهی برای رسیدن به دنیا، گروهی هم غذا خوردنشان، جلوه ای از عشق به آخرت است، آنان غذا می خورند تا بتوانند عبادت و بندگی خدا را انجام بدهند.

\* \* \*

وقتی دل خود را از دنیا تهی کرده باشم و به غیب باور داشته باشم، هر کار که در دنیا انجام می دهم، خدایی است بخورم، بخوابم، بنشینم یا

ص: ۹۸

سخن بگویم.

اگر دنیا همه چیز من باشد و به غیب باور نداشته باشم، همه کارهای من رنگ دنیایی دارد، خواه نماز بخوانم، خواه روزه بگیرم، خواه از عرفان و خداشناسی سخن بگویم...

باید تلاش کنم قبل از اینکه مرگ به سراغم بیاید از این دنیا، بزرگ تر شوم و وجود خود را وسعت بدهم و دنیا در چشم من کوچک شود.

\* \* \*

ص: ۹۹

وقتی من بخواهم کسی را به سمت خدا دعوت کنم، اوّل نگاه می‌کنم آیا او جوان است و استعداد دارد، بعد از او می‌خواهم تا به کلاس‌های جهان بینی برود و مدّت زیادی درباره دین تحقیق کند، کتاب‌های مختلف بخواند.

وقتی تاریخ اسلام را می‌خوانم، می‌بینم پیامبر به گونه‌ای دیگر رفتار می‌کرد، او در یک برخورد و با چند کلام، افرادی همچون ابوذر می‌ساخت. ابوذر وقتی مسلمان شد، جوان نبود، سواد نداشت، پیامبر با چند کلام او را آن‌گونه تغییر داد که به مقام والایی از ایمان رسید.

باید مانند پیامبر عمل کرد. خیلی‌ها تحمّل بحث‌های طولانی را ندارند، اگر هم حوصله آن بحث‌ها باشد، مدّت‌ها طول می‌کشد تا نتیجه بدهد. ما باید برای حرکت به سوی خدا از خود شروع کنیم. انسانی که ارزش خود را شناخت،

حرکت می کند.

وقتی من فهمیدم ارزش من همان چیزی است که بر من اثر می گذارد، دیگر به دنیا و آنچه در دنیا است دل نمی بندم، چرا باید یک خانه، یک ماشین بر من اثر بگذارد؟! ارزش من که بالاتر از این ها است. چرا خود را فدای چیزی می کنم که ارزشش از من کمتر است؟! من باید به دنبال چیزی باشم که بیش از خودم ارزش دارد، اینجاست که حرکت آغاز می شود و من دیگر اسیر بازی ها و بازیچه ها نمی شوم.

شاید به خوبی قرآن را بخوانم و آن را تفسیر کنم، اما آن را برای خودنمایی می خواهم، دنبال قرآن هستم تا دنیا را به دست آورم، به پست و مقامی برسم و در جامعه جایگاهی پیدا کنم، وقتی من بازیگری را کنار نگذاشته ام، هر چیزی می تواند در دست من بازیچه شود، چه بسا نماز و قرآن، بازیچه دست من شوند.

اگر ابوذر در یک جلسه ای که با پیامبر نشست، آن گونه متحوّل شد، برای آن بود که پیامبر در او جرّقه ای روشن کرد، او را با ارزش خودش آشنا کرد و ابوذر فهمید که وجود او چقدر ارزش دارد، او به این بینش رسید که نباید اسیر دنیا شود و اگر در طلب دنیا باشد به نیستی و پوچی می رسد. او حقیقت زندگی دنیا را شناخت و فهمید فقط خداست که بالاتر و برتر از همه چیز است، برای همین به سوی او حرکت کرد و به آن مقام رسید.

اگر من قبول کنم که از دنیا برتر هستم دیگر به دنبال چیزی که از من کمتر است، نمی روم، آن وقت فقط بندگی خدا برایم اهمیت دارد و بس!

ص: ۱۰۱

وقتی دنیا در چشم من کوچک شد و ایمان به غیب تمام وجودم را فراگرفت، آن وقت دیگر من منتظر تشویق و پاداش نیستم، وظیفه خود را انجام می‌دهم و هیچ چیز نمی‌تواند مرا از آن بازدارد.

اگر من فرزند هم‌چشمی‌ها بودم و می‌خواستم با کارهایم در چشم‌ها بنشینم و کار خود را برای دیگران نمایش بدهم، حالم به گونه دیگر بود، اگر کسی از من تعریف نمی‌کرد، دلسرد می‌شدم، اگر کسی سرزنش می‌کرد، کار را رها می‌کردم و وظیفه‌ام را از یاد می‌بردم؛ اما اکنون من فرزند وظیفه‌ام هستم، من کار ندارم دیگران چه می‌گویند، تشویق می‌کنند یا دشنام می‌دهند.

من به غیب ایمان دارم، می‌دانم که روز قیامت در پیش است، بهشت و جهنم حق است، من می‌خواهم به سوی بهشت بروم، به بهشت ایمان دارم،

ص: ۱۰۲

می دانم خدا هرگز پاداش خوبان را ضایع نمی کند.

من آن غیب را می خواهم، در این دنیا، زندانی هستم، شوق رفتن به دنیای غیب را در دل دارم. روز قیامت، عشق بزرگ من است. من روز قیامت را روز مهمانی بزرگ خدا می دانم، برای همین دیگر اسیر زبان ها و چشم ها نیستم که مرا می بینند یا نه، مرا تشویق می کنند یا نه.

آفرین گفتن دوستان، مرا شاد نمی کند؛ همان گونه که شماتت دشمنان مرا نمی شکند.

آنچه مرا حرکت می دهد، ایمان به غیب است؛ برای همین است که نمی توانم بی کار بمانم، نمی توانم به کم قناعت کنم، تا آنجا که می توانم از این دنیا توشه برمی گیرم و به دیگران کمک می کنم.

هر لحظه در جستجوی فرصتی برای انجام کار خیر هستم، به وظیفه ام عمل می کنم، از آنچه خدا به من داده است به دیگران انفاق می کنم، ثروت خویش را ذخیره نمی کنم، بلکه با دیگران تقسیم می کنم، نماز را که پیوند با خداست برپا می دارم، شب ها به مناجات می پردازم، در خلوت ها خدای خویش را صدا می زنم و با او پیوند می خورم.

اگر من محتاج تشویق و سپاس مردم باشم، وقتی کسی مرا نمی بیند از کار دست می کشم، وقتی دیگران مرا می بینند، کار می کنم، اگر زبانی از من تعریف نکند، کسل می شوم؛ اما اگر من در تاریکی شب با خدای خویش پیوند خورده باشم و ایمان به غیب در وجودم موج بزند، دیگر در کار خود کسل نمی شوم،

هرچند هیچ کس از کار من باخبر نشود، من کار خود را برای خدا انجام می دهم

و می دانم او به من بهترین پاداش ها را خواهد داد، اینجاست که هرگز بر دیگران منت نمی گذارم، بلکه منت آنان را هم دارم که زمینه آن شدند تا من کار خیری انجام بدهم و این گونه است که ظرفیت خالی وجود من که با هیچ چیز پر نمی شد با اطاعت و بندگی خدا سرشار می شود و ثمر می دهد.

ص: ۱۰۴



روزی با خود فکر می کردم که بهترین عمل کدام است، پس به کتاب های حدیث مراجعه کردم، دیدم کارهای زیادی به عنوان بهترین عمل معرفی شده اند: نماز جماعت، نماز شب، نیکی به پدر و مادر، انفاق و کمک به دیگران...

با خود گفتم: چگونه همه این ها، بهترین عمل هستند؟ وقتی دقت کردم متوجه شدم هرکس باید شرایط خود را در نظر بگیرد و با توجه به آن شرایط، بهترین عمل را کشف کند.

بهترین میوه کدام است؟ برای پاسخ به این سؤال باید بینم آیا طبع من گرم است یا سرد. اگر طبع من گرم است، بهترین میوه، هندوانه است، اگر طبع من سرد است، هندوانه برای من ضرر دارد و با خوردن آن به سردرد دچار می شوم، بهترین میوه برای من، خرما است.

بهترین عمل برای من چیست؟ اگر من دچار بخل شده و ثروت زیادی

ص: ۱۰۵

جمع کرده ام و اطرافیان من در فقر و نداری هستند، در این شرایط بهترین عمل برای من، نماز نیست.

باید از مال خود دل بکنم و آن را انفاق کنم، بهترین عمل برای من، انفاق است. ضعف من، بخل است و نیاز جامعه من، انفاق است، پس من باید به این کار همت گمارم تا رشد کنم. اگر من پشت سر هم نماز مستحبی بخوانم این ضعف و درد من درمان نمی شود، همانند آن ماشینی که بنزین ندارد تا حرکت کند، اما مدام شیشه آن را تمیز می کنم، باید برای این ماشین بنزین فراهم آورم، تمیز کردن شیشه، دردی را دوا نمی کند، تا زمانی که بنزین نباشد، ماشین هرگز حرکت نمی کند و مرا به جایی نمی رساند.

ص: ۱۰۶

بعضی‌ها تصوّر می‌کنند دنیا، چراگاه است و کار انسان هم خوردن و خوابیدن، آنان دنیا را یک عشرتکده می‌دانند؛ ولی دنیا، راهی است که باید آن را پیمود، کار انسان هم حرکت است، حرکت به سوی اوج زیبایی‌ها. حرکت به سوی خدایی که هرگز نابود نمی‌شود.

وقتی من دنیا را یک راه دانستم و ارزش خود را برتر از همه هستی دانستم، باید برخیزم و حرکت کنم.

ایمان یعنی محبت به بزرگ‌تر، ایمان یعنی عشق نیرومندتر. وقتی به این بینش می‌رسم که خدا از همه کس به من مهربان‌تر است و تنها اوست که نابودشدنی نیست و او به من نزدیک‌تر از خود من است، به او رو می‌آورم و اینجاست که ایمان شکل می‌گیرد.

آن وقت دیگر من با بت‌ها سازگاری ندارم، هر چیز که در دل من، بخواهد

جای خدا را بگیرد، بت است و مرا از حرکت باز می دارد و سرمایه مرا تباه می کند.

من سرمایه ای محدود دارم، با این سرمایه محدود چه می توان کرد؟ آیا آن را به پای بت ها بریزم؟ هرگز! من با این سرمایه تجارت می کنم، خدا سرمایه مرا از من می خرد و ده ها برابرش را به من می دهد، چه خریداری بهتر از خدا!

\*\*\*

سخن از این نیست که از دنیا بگذرم، بلکه باید با دنیا تجارت کنم. دنیا بد نیست، دنیا برای مؤمن کم است و حقیر، دنیا نمی تواند نیاز بزرگ دل او را برآورده کند، برای همین است با خدا تجارت می کند، جان و مال خویش را به او می فروشد و زندگی جاودان می خرد.

وقتی مؤمن می داند که ناچار مرگ او را انتخاب می کند، پس چه بهتر راهی برگزیند که مرگ را به بازی بگیرد!

وقتی او خدایی را انتخاب می کند که هرگز نمی میرد، پس او هم زنده است، هر چند مرگ سراغش بیاید.

اگر من دنیا و جلوه های آن را انتخاب کرده باشم، مرده ام هر چند نفس بکشم. من دنیای مرده ای را انتخاب کرده ام، حاصل این انتخاب این است که حقیقت من مرده است و من فقط نفس می کشم.

\*\*\*

انسان بیش از هر چیز خودش را می خواهد و تا زمانی که عشق بزرگ تری در دل او ننشیند، نمی تواند از خود بگذرد، تا زمانی که نزدیک تر از خود را به

ص: ۱۰۸

خودش نبیند، نمی تواند از عشق به خود رها شود.

من باید تلاش کنم خدای خود را به خوبی بشناسم و بدانم که او سرچشمه همه خوبی هاست، او به من از من نزدیک تر و مهربان تر است، اصلاً او محبت به خودم را در وجودم قرار داد، وقتی من به این بینش برسم، خدا را بیشتر از خود دوست خواهم داشت و آن وقت ایمان واقعی، قلب مرا روشن می سازد و من در مسیر بندگی، گام برمی دارم.

مسیر بندگی، سختی ها و مشکلاتی دارد. گاه مشکلات را برای خودم کوچک جلوه می دهم، این یک راه است، اما گاه به وسعت وجود خود پی می برم و به بینشی می رسم که دل من بزرگ می شود. اگر من به این بینش برسم، دیگر از مشکلات نمی هراسم، دل انسان می تواند به وسعتی برسد که در آن، دریای بلا و سختی، همچون قطره ای به چشم آید!

ص: ۱۰۹

ولایت امامان معصوم، بزرگ ترین و بالاترین نعمت خداست؛ زیرا خدا به آن ها مقام عصمت را عطا کرده و آنان را برای هدایت انسان ها برگزیده است.

وقتی من فهمیدم علم من محدود است و نمی توانم از همه قوانینی که در هستی حاکم است، باخبر باشم، پس به سوی فرستادگان خدا می روم و از علم آنان بهره می برم و به سخن آنان گوش فرامی دهم. من ولایت آنان را می پذیرم و می دانم که ولایت آنان ادامه توحید است.

نکته مهم این است که ولایت به معنای دوست داشتن نیست، خیلی ها در تاریخ علی (علیه السلام) را دوست داشتند، ولایت علی (علیه السلام) یعنی اینکه تسلیم فرمان و دستور علی (علیه السلام) باشم و فقط از او پیروی کنم.

معاویه هم علی (علیه السلام) را دوست داشت، اما سلطنت و حکومت را بیش از علی (علیه السلام) دوست داشت و برای رسیدن به این حکومت با علی (علیه السلام) جنگید، افراد دیگری هم علی (علیه السلام) را دوست داشتند؛ امّا حکومت غیر او را پذیرفتند. عدّه ای هم

مسیحی هستند و علی (علیه السلام) را دوست دارند؛ زیرا عاطفه انسانی آنان عاشق علی (علیه السلام) شده است، اینان علی (علیه السلام) را دوست دارند اما ولایت علی (علیه السلام) را ندارند.

اگر من بخواهم معنای ولایت را بفهمم باید به مالک اشتر نگاه کنم و به جنگ صفین بروم...

او مدت ها برای شکست معاویه شمشیر زده و رنج ها کشیده است، در جنگ صفین تا نزدیک خیمه معاویه آمده است و دیگر نزدیک است معاویه را بکشد. او سپاه شام را عقب رانده است و با پیروزی چند قدم بیشتر فاصله ندارد.

او می رود تا آن بت بزرگ را بشکند و بعد از آن دیگر، همه مردم عراق او را به عنوان فرمانده پیروز بشناسند و بر همه سروری کند. درست در آن هنگام، علی (علیه السلام) برای او پیام می فرستد که دست از جنگ بکشد و برگردد، مالک در آن لحظه تمام آرزوهای خود را کنار می گذارد و بازمی گردد و نزد علی (علیه السلام) می رود. او می داند که اگر برگردد مردم کوفه او را سرزنش خواهند کرد، چگونه شده است که مالک اشتر این گونه تسلیم فرمان مولای خود است؟ چون هواها و هوس ها و زرق و برق دنیا بر او حاکم نیست.

مالک اشتر از هواها، از حرف ها و از همه جلوه های دنیا، بزرگ تر شده است، او اسیر این حقارت ها نیست، او به ولایت علی (علیه السلام) رسیده و همچون کوهی است که از توفان نمی لرزد، گاه نیست که با نسیمی جابه جا شود، او انسانی شده است که فقط به وظیفه اش عمل می کند و زندگی و مرگ را با این معیار می خواهد.

مالک اشتر به ولایت رسیده و از این نعمت برخوردار شده است، نشستن،

ایستادن، رفتن، آمدن، دوست داشتن و دشمن داشتن او از طرف مولایش علی (علیه السلام) کنترل می شود نه از طرف هوس ها و حرف ها و جلوه های دنیا. او می داند علی (علیه السلام) بیش از همه کس به مصلحت جامعه آگاه است و بهتر از او می اندیشد و فرمان او از خطا دور است، برای همین تسلیم علی (علیه السلام) است و این معنای شیعه بودن است.

ص: ۱۱۲



خدا انسان را موجودی با اختیار آفریده و زمینه هدایت را برای او فراهم آورده است، برای همین کمال انسان در این است که راه حق را انتخاب کند و در آن مسیر گام بردارد.

این نکته ای است که باید در تربیت انسان به آن توجه کرد؛ تربیتی موفق است که با انتخاب انسان همراه باشد؛ تربیتی که در آن از انتخاب انسان خبری نباشد، مسخ انسان و نفی کردن او به حساب می آید. تربیت تقلیدی و تحمیلی ارزشی ندارد، بلکه ضد ارزش است و باعث طغیان و سرکشی می شود.

کسانی که با سخنان دیگران سراسر احساس می شوند، با عوض شدن محیط، زود سرد می شوند و در برابر توفان ها می شکنند و هنگامی که تنها می شوند از کار بازمی مانند و همه چیز را فراموش می کنند.

اینکه افراد را مانند استخر به آب ببندیم، تربیت نیست؛ وقتی استخر به حال

خود رها شود، رنگ آن عوض و آب آن تباه می شود. تربیت صحیح این است که از درون افراد، چشمه ای بجوشد، چشمه هیچ گاه کدر نمی شود، می جوشد و طراوت و زندگی دارد.

\*\*\*

وقتی کسی با من سخن می گوید و با شعار و تلقین مرا داغ می کند، تأثیر سخن او کوتاه است؛ زیرا درون من مرا روشن نکرده و عشقی در نهاد من نگذاشته است، برای همین در محیط دیگر که بروم، سرد می شوم، همانند آهن تفتیده که وقتی در محیط دیگر قرار گیرد، سرد می شود.

بینش و معرفت همان آتشی است که همچون شعله در نهاد من روشن می شود. من از جهل و تاریکی آن نجات پیدا می کنم، راه را از چاه خودم تشخیص می دهم و خودم راه را انتخاب می کنم و به سوی سعادت می روم.

ص: ۱۱۴

انسان راهی طولانی در پیش دارد و زندگی او فقط به این دنیا محدود نمی شود. انسان باید طوری تربیت شود که در تمام این مسیر بدانند چه کند و چگونه برود.

اگر انسان را فقط جسم بدانیم، ناچار باید او را طوری تربیت کرد که آب و غذایش فراهم شود. برآستی آیا دنیا چراگاه است؟ من به اینجا آمده ام تا پخته شوم، خدا خواست تا من با اختیار خود به کمال برسم.

من از ملکوت آمده ام تا درس خود را فراگیرم و بار دیگر به ملکوت بازگردم. من راه بی پایان در پیش دارم، من می دانم که ارزشم بالاتر و برتر از این دنیای فانی است، اینجاست که باید به گونه ای تربیت شوم تا این استعداد و سرمایه عظیم من تباه نشود. کسی می تواند مرا تربیت کند که از این استعداد بی نهایت من باخبر است.

ص: ۱۱۵

انسانی را که برای فضای خانه است «پدر» می تواند تربیت کند، انسان جامعه را «دانشمندان» ولی انسان رهرو تا ابدیت را فقط «خدا» می تواند تربیت کند.

\* \* \*

دانشمندانی که خواستند انسان را تربیت کنند، سرمایه های فراوان او را به خوبی شناختند، برای او برنامه ریزی کردند، بدون اینکه به سرمایه های انسان توجه کنند، برای همین است که انسان ها دست به عصیان می زنند. کسانی که انسان را بدون ادامه او در روز قیامت می بینند، مثل این است که بخواهند با نیروی اتمی یک چراغ فتیله ای روشن کنند، درحالی که آن نیروی عظیم در این چراغ، جز انفجار چیزی به بار نمی آورد.

خدا در وجود انسان استعداد های فراوان قرار داده است، آیا می توان یک اقیانوس را در یک لیوان جای داد؟ اگر انسان را فقط در محدوده این دنیای خاکی بشناسیم، استعداد های او را تباه کرده ایم.

استعداد های بزرگ هنگامی که راهی برای رشد نمی یابند، فاجعه به بار می آورند. رودخانه ای عظیم اگر راه به دریا پیدا نکند، باتلاق خطرناک می سازد، تراکم استعداد های رهاسده، جنون و عصیان به بار می آورد.

\* \* \*

بهترین راه برای تربیت انسان این است که در او عشقی بیافرینی که از تمام گزینه های او، نیرومندتر باشد، تا زمانی که این عشق بزرگ در انسان خلق شود، او حرکت نمی کند و از بند اسارت ها نجات نمی یابد.

انسان دنیا را به خاطر جلوه هایش دوست دارد؛ وقتی او می فهمد

خدا برایش از همه دنیا بهتر است، عشق به خدا در دلش شعله می کشد. ابراهیم (علیه السلام) فرزندش را دوست داشت، او عاشق اسماعیل بود، اما وقتی دانست که به هر حال از اسماعیلش جدا می شود، تصمیم گرفت او را فدای عشقی برتر و بزرگ تر کند.

وقتی من به این بینش و معرفت رسیدم که اگر عشق خدا را در دل خود جای دهم، ارزش پیدا می کنم و این عشق مرا جاودانه می کند، از دنیا دل برمی کنم و عشق خدا را می پذیرم، این عشق مرا از همه غریزه ها و اسارت ها می رها کند.

ص: ۱۱۷

وقتی من دنیا را عشرتکده می دانم، برای چه بخواهم از اینجا هجرت کنم؟ وقتی دنیا، معشوق من شده است و من خود را کوچک تر از دنیا می بینم و در شوق رسیدن به جلوه های آن هستم، معلوم است که نمی خواهم از اینجا بروم، اینجا را عشرتکده خود می دانم، خیال می کنم کار من در اینجا خوردن و خوابیدن است؛ امّا وقتی دنیا برای من تنگ شد، وقتی آسمان برایم آن قدر به زمین نزدیک شد که دیگر نتوانستم سرم را بلند کنم و مجبور شدم سرم را روی زانویم بگیرم و گریه کنم، آن وقت است که مشتاق رفتن می شوم.

اگر این آسمان، پایین باشد و تنگی دنیا را حس کردم، آن وقت است که نیاز به قرآن و ولایت را حس می کنم، به وحی و غیب و دین نیاز پیدا می کنم.

\*\*\*

می دانم که دنیا یک راه است و آمده ام که بروم، پس باید دنیا

ص: ۱۱۸

به گونه ای باشد که مرا اسیر خود نکند؛ زیرا راهی که مرا به سوی خود بکشد و مرا اسیر خود کند، باتلاق است. خدا دنیا را «دار بلا» قرار داد تا من اسیر دنیا نشوم و به آن وابسته نگردم؛ به همین دلیل، هر که در این بزم مقرب تر است، جام بلا بیشترش می دهند.

ص: ۱۱۹

من مدت ها در این جامعه اسیر عادت ها، تقلیدها و غریزه ها شده بودم؛ اما وقتی به تفکر رو آوردم و از عادت ها چشم پوشیدم، خود را غریب یافتم و این حس غربت مرا به حرکت واداشت، من باید از درد این غربت نجات پیدا می کردم، باید حرکت خود را آغاز می کردم، باید از این دنیایی که فرجامش چیزی جز نابودی نیست به سوی معنویت می رفتم.

درست است که خدا نعمت فکر را به من داده بود و من با قدری فکر کردن فهمیدم دنیا ارزش ندارد به آن دل ببندم، اما چه کنم؟ دنیا دلفریب است و خیلی زود دوباره مرا فریفته خود می کند، شیطان چنان این دنیا را برایم زیبا جلوه می دهد که درد غربت خویش را از یاد می برم و به دنیا دلخوش می شوم؛ اما مرگ در انتظار است و راهی برای فرار از آن نیست.

چرا به این غفلت ها مبتلا می شوم؟ درد من این است که «بذر فکر» را با «آب

ذکر»، آبیاری نمی کنم، برای همین است که

ص: ۱۲۰



جوانه فکر من می خشکد و وجودم از برکت آن بی بهره می شود.

«ذکر» همان یاد خداست. نماز، بهترین یاد خداست، قرآن و دعا نیز ذکر است. فکر هر چقدر هم روشن و عالی باشد، بدون ذکر می میرد و ثمره ای نمی دهد، فکر و ذکر باید با هم باشد. اگر فکر را با آب ذکر آبیاری کنم، به عشق و طلب می رسد و حرکت می آفریند و روزه روز ایمان من قوی تر می شود، وقتی ایمان هم قوی تر شد من به یقین می رسم.

ص: ۱۲۱

چرا من باید در لاک خود فرو روم و به تنهایی خود سرخوش باشم؟ چرا در این فکر نیستم که همراهان و رهروانی فراهم آورم؟ چرا باید مرگ جامعه را با چشم بینم و سکوت کنم؟ چرا مردم دنیا را به معنویت فرانخوانم؟ چرا آنان را به فکر و ذکر دعوت نکنم؟ ماندن در این دنیا، نتیجه ای جز گندیدن ندارد. دانه گندمی که زیر خاک است اگر جوانه نزنند، اگر حرکت نکنند، می پوسد و تباه می شود.

پیامبر به اوج آسمان ها رفت و مهمان ملکوت شد. در آن سفر، جبرئیل از مکه تا آسمان هفتم، همراه پیامبر بود، وقتی پیامبر خواست از آسمان هفتم عبور کند، جبرئیل از حرکت ایستاد، پیامبر به او فرمود: «چرا همراه من نمی آیی؟» جبرئیل پاسخ داد: «اگر

به اندازه سر سوزنی جلوتر بیایم، پرو بال من می سوزد.» (۱)

پیامبر به حرکت خود ادامه داد و از هفتاد هزار حجاب (پرده های از نور) عبور کرد و به قُرب خدا رسید. (۲)

پیامبر برای همه ما اسوه و الگو است. پیامبر وقتی از معراج بازگشت، به هدایت و سازندگی کسانی پرداخت که بر او سنگ می زدند و او را دیوانه می خواندند. دل پیامبر برای هدایت کسانی که خاکسترها بر سرش می ریختند می تپید. این چه عظمتی است که در وجود پیامبر نهفته است و ما از آن غافل مانده ایم!

عده زیادی را دیده ام که وقتی یک جاذبه کوچک معنوی را می بینند، در لاک خود فرومی روند، در خانه را می بندند و انسان ها و جامعه خود را فراموش می کنند و تصوّر می کنند که انسان ها مزاحم رشد و کمال آنان هستند.

آخر مگر می شود کسی موضوع کار خود را فراموش کند؟ آیا می شود دکتر، بیمار را فراموش کند؟ اگر من از معنویت بهره ای گرفته ام باید کار خود را آغاز کنم، موضوع کار من کسانی هستند که به خواب غفلت رفته و اسیر شهوت ها شده اند. من نباید موضوع کار خود را از یاد ببرم.

براستی عرفان واقعی چیست؟ من باید پیرو کدام عرفان باشم؟

ص: ۱۲۳

۱- «فَلَمَّا انْتَهَيْتَ إِلَى حِجَابِ النُّورِ قَالَ لِي جِبْرِئِيلُ: تَقَدَّمْ يَا مُحَمَّدٌ، وَتَخَلَّفْ عَنِّي، فَقُلْتُ: يَا جِبْرِئِيلُ فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْضِعِ تَفَارِقُنِي!؟» (علل الشرائع، ج ۱، ص ۶؛ کمال الدین، ص ۲۵۵)

۲- «فَلَمَّا وَصَلْتُ إِلَى السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَتَخَلَّفَ عَنِّي جَمِيعٌ مِّنْ كَانٍ مَعِيَ مِنْ مَلَائِكَةِ السَّمَاوَاتِ وَجِبْرِئِيلَ وَالْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ.» (اليقين، ص ۴۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۹۸)

عرفان اول به من چنین می گوید:

تلاش کن تا به جذبه های معنوی برسی و آن را از دست ندهی؛ وقتی به این جذبه ها رسیدی، چنان سرمست می شوی که مردم را از یاد می بری و دیگر از خلوت خود بیرون نمی آیی، آن را که خبر شد، خبری باز نیامد. اگر کسی نزد تو آمد به او بهره ای بده! همانند مشک آب باش؛ اگر کسی ظرف آبی در دست گرفت و نزد تو آمد، به او جامی از آب بده؛ اگر هم کسی نزد تو نیامد، پس در بهشت خلوت خود بمان. ای دل! خو کن به تنهایی که از تن ها بلا-خیزد. رفت و آمد با مردم، چیزی جز بلا نیست، بترس از این بلا و به خلوت پناه ببر!

عرفان دوم به من چنین می گوید:

تو در ابتدای راه، به خلوت نیاز داری؛ این خلوت باید تو را به حرکت وادارد؛ اما باید از پیامبر خود پیروی کنی. او مدتی در غار حرا به خلوت پناه برد، سپس رسالت خود را آغاز کرد. او همچون پزشکی بود که به دنبال مریض می گشت. تو هم باید همچون او باشی؛ همچون نامه رسانی که باید نامه هر کس را به دستش برسانی.

البته این مسیر، مسیر سختی است، تو باید در دل شب و خلوت آن به نماز بایستی، باید از خلوت شب، نیرو بگیری تا بتوانی این رسالت را انجام بدهی. آنان که روز پرشوری دارند باید در شب ریشه داشته باشند. کسی که روز با خلق خداست، شب را باید با خالق باشد و گرنه شکسته و خسته می شود و کم

می آورد.

ص: ۱۲۴

تو به تنهایی شب خو می کنی؛ اما در روز به متن جامعه می روی. تن ها بلای جان تو نیست، بلکه همین تن ها موضوع کار تو است، اگر این تن ها نباشند، رسالت تو معنایی ندارد، وقتی بیماری نباشد، اصلاً وجود پزشک بی معنا می شود.

اکنون می دانم که باید کدام عرفان را انتخاب کنم، راه روشن است، قرآن از من خواسته است تا از پیامبر پیروی کنم و او را الگوی خود قرار دهم.

ص: ۱۲۵

خیلی ها به من می گفتند باید مسیر خودت را از خداشناسی آغاز کنی. آنها این مسئله را برایم مطرح می کردند و از من می خواستند تا زمانی که پاسخ این مسئله را نیافته ام مسیر کمال را نپویم، مدّت ها گذشت تا فهمیدم خدا، مسئله اوّل من نیست، بلکه جواب مسئله من است.

اصلاً خدا مطرح می شود برای جواب گویی به مسئله خلقت انسان و جهان. وقتی من وجود خودم را درک کردم، جهان هستی را دیدم، وسعت زمین و آسمان را فهمیدم، می پرسم: این ها را که آفریده است؟ دنبال جواب این سؤال خود می گردم.

ص: ۱۲۶

انسان و جهان دو سؤال من هستند و من با جواب دادن به این دو سؤال، به خدا می رسم. اگر خدا را باور نداشته باشم، نمی توانم انسان و هستی را تحلیل

کنم، مگر می شود این جهان با این عظمت، آفریننده ای نداشته باشد.

\*\*\*

اگر من خدا را قبول نداشته باشم، اصلاً چرا زنده باشم؟ برای خوردن و خوش بودن؟ اگر دین در زندگی من نباشد، من به چه عشق و شوری زندگی کنم؟ بدون دین، زندگی من چیزی جز مسیر آشپزخانه و دست شویی نخواهد بود، زندگی من همانند زندگی یک حیوان خواهد بود. آیا برای این نوع زندگی، من به این همه سرمایه نیاز دارم؟!

کسانی که از دین جدا شده، به رفاه، ثروت، قدرت و صنعت می رسند، به عصیان و پوچی ها خواهند رسید و سر از کوچه خودکشی درخواهند آورد، آنان وقتی از همه لذت های حیوانی سیر شوند، دیگر دلیلی برای ماندن ندارند و به مرگ پناه می برند.

هر چقدر علم، بیشتر به عظمت هستی پی ببرد، انسان بیشتر خسته می شود و مسئله او بیشتر می شود. از خود می پرسد: این جهان با این عظمت، چرا آفریده شده است؟ این ایمان به خداست که به این سؤال پاسخ می دهد. کسی که ایمان ندارد به پوچی می رسد.

دین، هستی را از بن بست و انسان را از پوچی ها نجات می دهد. دین، استعدادهای بزرگ انسان را پیش چشم می آورد و آنها را شکوفا می کند و باعث می شود

ص: ۱۲۷

قدرت، علم و صنعت او را به بن بست نرساند.

\* \* \*

آیا دین ضرورت دارد؟

برای پاسخ به این سؤال، اول باید بدانم چه کسی این سؤال را می پرسد. انسانی که به یک زندگی حیوانی راضی است، نیازی به دین ندارد. کسی همه همت او غریزه اوست و دنیا را یک رستوران می بیند و به دنبال رفاه است، چه نیازی به دین دارد؟ چه بسا دین را مزاحم خود هم می بیند.

کسی که زندگی اش چیزی جز پیمودن آشپزخانه تا دست شویی نیست، نیاز به دین ندارد، او فقط به شکم و شهوت می اندیشد و برای خود استعداد دیگری نمی یابد.

مثال او همانند یک جنین است، او فقط به زندگی آنجا توجه کرده است و با خود می گوید چه نیازی به چشم و دهان و بینی دارم؟ چرا من ریه دارم؟ چرا من زبان دارم؟ چرا من دست و پا دارم؟ همه این ها زیادی است.

در جواب این سؤال باید پرسید: برای چه و در کجا؟ جنین در محدوده دنیایی که در آن است نیازی به این ها ندارد؛ اما اگر قرار است بعد از نه ماه به دنیا بیاید به این ها نیاز دارد، وقتی رشد او در رحم مادر کامل شد، اگر مدت بیشتری آنجا بماند، خفه می شود، او باید به این دنیا بیاید و نفس بکشد.

ص: ۱۲۸



انسانی که فقط این دنیا را می بیند و جز غریزه خود به چیزی نمی اندیشد، دین برایش ضرورتی ندارد، همین انسان از غریزه هم خسته می شود و به پوچی می رسد؛ ولی انسانی که از سطح غریزه بالاتر آمد و به استعدادهای بزرگی که در وجودش قرار دارد، پی برد، به دین نیاز دارد، او وقتی فهمید

ارزشش بالاتر و برتر از هستی است و به نعمت عقل و وجدان و فطرت توجه کرد و از آن ها بهره گرفت، در جستجوی دین می دود. وقتی او به خدا باور پیدا می کند از بن بست بیرون می آید، باور به خدا جواب سؤال های او می شود، او به دین اسلام، ایمان می آورد؛ زیرا می خواهد مسیر کمال را ادامه بدهد و رشد کند.

دین از سرچشمه ای جریان می گیرد که بر تمام هستی آگاهی دارد. خدا می داند چه مرحله ای در انتظار بشر است و با توجه به آن مراحل برای انسان برنامه قرار داده است.

دین همان برنامه ای است که خدا برای انسان مشخص کرده است؛ در این برنامه، رستگاری انسان تا روز قیامت و بعد از آن دیده شده است.

دین از من نمی خواهد که دنیا را رها کنم. ترک دنیا، زهدی صوفیانه است، زهدی که دین به من می دهد چیز دیگری است. دین به من بینشی می دهد که دنیا در چشم کوچک می شود، از دنیا برای سفر ابدی خود توشه برمی دارم.

دین آمده است تا مرا به پیش براند و حرکت بدهد تا آن جا که حتی به بهشت

هم قانع نشوم، بهشت یک منزل است، رضوان خدا از بهشت هم برتر است، این دید را دین به من می دهد. دین به من می گوید که دنیا، کلاس درس است نه یک رستوران. من اینجا آمده ام رشد کنم و توشه بگیرم و بروم، نیامده ام تفریح کنم و به رفاه برسم.

ص: ۱۳۰

شاعران زیادی در اشعار خود از عقل و عشق سخن گفته اند، آن‌ها برای من از انسان‌هایی سخن گفته‌اند که بین عشق و عقل مانده‌اند و در آخر، راه عشق را پیموده و به سعادت رسیده‌اند.

ابراهیم (علیه السلام) وقتی می‌خواست اسماعیل را قربانی کند، عقل، او را از این کار نهی می‌کرد؛ اما عشق او را به این کار فرمان می‌داد، ابراهیم (علیه السلام) سخن عشق را اطاعت کرد و کارد بر گلوی اسماعیل نهاد.

آیا بین عشق و عقل تضادی وجود دارد؟ وقتی من عشق ابراهیم (علیه السلام) را با عقل خودم می‌سنجم به تضاد می‌رسم، عقل من می‌گوید ابراهیم (علیه السلام) نباید فرزندش را به قربانگاه می‌برد؛ اما اگر من عشق ابراهیم (علیه السلام) را با عقل خود او بسنجم، به نتیجه دیگری می‌رسم.

بین عقل ابراهیم (علیه السلام) و عشقی که در دل اوست، هیچ تضادی نیست. هر عقلی می‌پذیرد که مهم را باید فدای مهم‌تر کرد، این یک قانون عقلی است،

ابراهیم(علیه السلام) پسرش را در راه خدا - که از همه چیز مهم تر است، فدا می کند.

ابراهیم(علیه السلام) به بیشی رسیده است که می داند آنچه در راه خدا قربانی شود، باقی است و آنچه برای خدا نباشد، از بین می رود.

عقل ابراهیم(علیه السلام) باور دارد که اسماعیل دیر یا زود اسیر مرگ می شود، یک بیماری یا یک تب جان او را می گیرد، پس حالا که خدا فرمان داده اسماعیل قربانی شود، ابراهیم(علیه السلام) این فرمان را اطاعت می کند؛ چون می داند چیزی که در راه خدا داده شد، هرگز نابود نمی شود.

وقتی من یک سکه طلا دارم، آن را برای خود می خواهم، امّا اگر به این باور برسم که هرچه را در راه خدا بدهم، خدا هفتصد برابر آن را در روز قیامت به من می دهد، پس چرا این سکه را نگه دارم؟ عقل من وقتی به این باور رسید، به من می گوید یک سکه بده و در عوض، هفتصد سکه بگیر! اینجاست که سخن عقل من با سخن دل می شود و من آن سکه را انفاق می کنم.

اینجاست که شهادت معنا پیدا می کند، وقتی قرار است دیر یا زود بمیرم و زیر خاک بروم، چه بهتر که این جان را فدای دین خدا کنم. وقتی عقل به من می گوید هیچ کس در این دنیا برای همیشه زنده نمی ماند کسی هم که چند سال بیشتر زنده باشد و به پیری برسد آن قدر ناتوان می شود که خودش از زندگی اش سیر می شود. دیده ام کسانی که از شهادت ترسیده اند، آنان چه شد، چند سالی که گذشت، در بستر افتادند و اطرافیان شان برای آنان آرزوی مرگ کردند، این پایان کار آنان بود، عقل من به من گوید: «وقتی پایان کار این

است، پس چه بهتر که این جان را فدای دوست کنم.»

این بینش که به وجود آمد، آن وقت است که دل دست به کار می شود و احساس شوق به شهادت در دل شعله می کشد و مرا به حرکت وامی دارد.

\*\*\*

اکنون می فهمم که برای پیمودن مسیر کمال، بیش از هر چیز و قبل از همه چیز به بینش و معرفت نیاز دارم. دل احساسی را در من وجود می آورد و مرا به حرکت وامی دارد؛ ولی من باید دقت کنم و به این سؤال پاسخ دهم: «دل من براساس کدام بینش مرا به حرکت وا داشته است؟»

ارزش انسان به اندازه بینش اوست نه احساسی که در دل می خروشد.

وقتی من شور و حرکتی را در کسی می بینم، باید بررسی کنم که این شور از کدام بینش، سرچشمه گرفته است؟

پیامبر (صلی الله علیه و آله) می فرماید: روز قیامت که فرامی رسد، حسابرسی شهدا آغاز می شود، عده زیادی از شهدا که به خاطر خدا جهاد کرده اند به سوی بهشت می روند در این میان اسم شخصی را می خوانند تا برای حسابرسی بیاید. خدا به او می گوید: «تو در دنیا چه کردی؟ چه عمل و کار خیری انجام داده ای؟»

آن شهید تعجب می کند، اسم او در فهرست شهدا است؛ اما چرا خدا با او این گونه سخن می گوید؟! او با کمال افتخار می گوید: «خدایا! من در راه تو مبارزه نمودم و جان خویش را در این راه فدا کردم.»

خدا به او می گوید: «ای دروغگو! آیا تو برای من به جبهه رفتی؟ آیا به خاطر

ص: ۱۳۳

من جنگ کردی؟ من که از دل تو آگاه بودم، تو هنگام جنگ و مبارزه، می خواستی شجاعت خود را به رخ هم رزمان خود بکشی، تو می خواستی تا همه از تو با بزرگی یاد کنند، تو به خاطر اسم و رسم جنگیدی.»

این جاست که او شرمنده می شود. او شهیدِ راه نام و شهرت بوده است نه شهیدِ راه خدا. سپس خدا به فرشتگان می گوید: «او را به جهنم بیندازید!» (۱)

این فرد به میدان جنگ آمده و بر دشمنان تاخته بود، سپس دل او را به حرکت واداشته بود؛ اما مطلب مهم این است که دل او با چه بینشی این کار را کرده بود، عقل او چقدر از معرفت بهره برده بود، او شیفته شهرت شده بود و دوست داشت مردم او را شجاع بخوانند، برای همین پاداش او چیزی جز جهنم نیست.

ص: ۱۳۴

---

۱- «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ أَنْ يُقْضَى يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَيْهِ، رَجُلٌ اسْتَشْهَدَ فَاتَى بِهِ فَعَرَفَهُ نِعْمَةً فَعَرَفَهَا، قَالَ: فَمَا عَمِلْتَ فِيهَا.» (صحيح مسلم، ج ۶، ص ۴۷؛ سنن النسائي، ج ۶، ص ۲۴)

چرا من دست به هر کار می زنم، بعد از مدتی، خسته می شوم و از آن دست می کشم؟

شاید برای این است که من آن کار را برای خوشایند دیگران انجام می دهم. خب معلوم است که وقتی مردم مرا تشویق نمی کنند و برایم دست نمی زنند، من دست از کار می کشم.

شاید هم آن کار را از روی علاقه انجام می دهم، به کار علاقه مند شده ام، این کار دل است، عشق است و شور. درست است که دل من به تعریف دیگران کار ندارد، هر لحظه ممکن است علاقه خود را از دست بدهم. کار دل همان احساس است، احساس گاه هست، گاه نیست، وقتی احساس می رود، خسته می شوم و دست از کار می کشم.

براستی چرا عده ای در راهی که پیش گرفته اند، خسته نمی شوند؟ آنان از چه سرچشمه ای نیرو گرفته اند که خستگی نمی شناسند. مدت ها به این

ص: ۱۳۵

موضوع فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که آنان از چشمه وظیفه، نیرو گرفته اند نه از چشمه احساس.

کسی که کاری را براساس وظیفه انجام می دهد، دیگر خستگی نمی شناسد، او کار ندارد که احساس شور و شعف دارد یا ندارد، او کار ندارد که دیگران او را می بینند، او را تشویق می کنند یا دشنام می دهند؛ وظیفه اش را انجام می دهد.

امروز وظیفه من چیست؟ دین خدا چه چیزی از من می خواهد؟ من به دنبال علاقه و احساس دل خود نیستم، راه بینش و معرفت را پیموده و وظیفه ام را فهمیده ام، می دانم که خدا از من این کار را می خواهد، فرمان اوست که به من نیرو می دهد و مرا از بن بست رها می کند. علاقه، کشش و جذبه های دل من بر من اثری ندارد، این فرمان و دستور خداست که مرا به حرکت وامی دارد، پس من حرکت می کنم و از لطف خدا مدد می جویم.

پایان

\*\*\*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۳۰۰۰ ۴۵۶۹

همراه نویسنده ۰۹۱۳ ۲۶۱ ۹۴ ۳۳ سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)

ص: ۱۳۶



بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

